

— جویا جهانبخش

— سَعْدِي شيرازی و زوالِ مُلْكِ بَنِي الْعَبَّاسِ:

نیم‌نگاهی به پاره‌ای از خُرده‌گیری‌های بی‌أساس

۶۵-۸۴

جويا جهانبخش

چکیده: برخی بر سعدی شیرازی خرده گرفته اند که چرا مرثیه سرای خلافت بنی عباس بوده است و چرا بر زوال ملک عباسیان و فروپاشی خلافت بغداد متأثر گشته و به تازی و پارسی در رشای واپسین خلیفه عباسی شعر سروده است. نویسنده، تحلیل و تبیین موضوع مذکور را محور نوشتار پیش رو قرار داده است. به زعم وی، ایرانیان عصر سعدی، خلافت عباسی را چونان یک عنصر حکومتگریگانه نمی نگریستند. بعلاوه، در سده های نخستین خلافت و در زمان ظهور برخی از جنبش ها و خیزشهای خلافت ستیز، توده های ایرانی با آن جنبش ها همدلی و همراهی نداشته اند. بلکه عقیده شایع در میان توده ها، مشروعیت دستگاه خلافت بویژه خلافت بنی عباس بوده است.

کلیدواژه: سعدی شیرازی، خلافت بنی عباس، عباسیان، خلیفه عباسی، خلافت عباسیان.

جويا جهانبخش

ينتقد البعض سعدی شیرازی و يأخذون عليه لعبة دور الناعي لخلافة بني العباس، متسائلين عن سبب تأثره وانزعاجه من زوال ملك العباسيين وسقوط خلافة بغداد الذي دفعه إلى نظم القصائد باللغتين العربية والفارسية في رثاء آخر خلفاء بني العباس.

يركز الكاتب بحثه في مقاله الحالي على تحليل وبيان هذا الموضوع، زاعماً أن الإيرانيين في عصر سعدی لم يكونوا ينظرون إلى الخلافة العباسية باعتبارها حكماً أجنبياً، مضيفاً أن الجماهير الإيرانية في القرون الأولى لتلك الخلافة - أي عند ظهور بعض الحركات والتمردات المناهضة للخلافة - لم يساندوا هذه الحركات ولا تعاطفوا معها؛ إذ أن العقيدة التي كانت الشائعة في أوساط تلك الجماهير هي مشروعية نظام الخلافة، وخلافة بني العباس على الخصوص.

المفردات الأساسية: سعدی شیرازی، خلافة بني العباس، العباسيون، الخليفة العباسي، خلافة العباسيين.

Sa'di Shirāzi and the Downfall of Bani al-Abbas's Kingdom

By: Juyā Jahānbakhsh

Abstract: Some have criticized Sa'di Shirāzi for being the poet of Abbasid caliphate, for being sad about the downfall of the Abbasid's kingdom and hence for composing some poems in praise of the last Abbasid caliph in both Arabic and Persian languages. In the present paper, the author focuses on the analysis and explanation of the aforementioned subject. In his opinion, the Iranians of Sa'di's era did not consider the Abbasid caliphate as an alien government. Moreover, in the early centuries of the caliphate, the masses of Iranian people did not have sympathy with and interest in the movements which were rising against the government. Rather, the common belief among the masses was the legitimacy of the caliphate system, especially the Abbasid caliphate.

Key words: Sa'di Shirāzi, Abbasid caliphate, the Abbasids, the Abbasid caliph.

سَعْدِي شيرازی و زوالِ مُلْکِ بَنِي الْعَبَّاسِ:

جویا جهانبخش

نیم‌نگاهی به پاره‌ای از خُرده‌گیری‌های بی‌اساس

بر شیخ شیرین‌سُخَن شيراز، «سعدی» بی‌هنباز - عَلِيهِ الرَّحْمَةِ -، خُرده‌ها گرفته‌اند که چرا مرثیه‌سرایی خِلَافَتِ بَنِي عَبَّاسِ بوده است و چرا بر زوالِ مُلْکِ عَبَّاسِيان و فُرُوپاشي خِلَافَتِ بَغْدَادِ اشْکِ افشاننده است و به تازی و پارسی در رثایِ واپسین خَلِيفَةُ عَبَّاسِي شِعْرِگفته^۱.

گمان من آنست که این خُرده‌گیران، بیش از آنکه تاریخ روزگار شیخ سعدی شیرازی را مَطْمَحِ نَظَرِ قَرار دهند و او را در جامعه قرن هفتمی ایران آن روز در نظر بگیرند و بیوسیدگی یا نابیوسیدگی زفتار شیخ را در آن ساخت و بافت اجتماعی و زمانی به داوری بنشینند، علائق و تمایلات شخصی و اینروزگاری خود را ملاک قرار داده و از سِرْحَب و بُغْضِ هَایِ امروزیِ خویش، "تکلیف" سعدی را تعیین کرده‌اند.

گرفتاری کسانی که خونشان از "مرثیه‌سرایی شیخ شیراز برای خلیفه بغداد" به جوش می‌آید و رگ گردنشان به حُجَّتِ قَوِي می‌گردد، چیزی است که بسیاری از عامیان و عامی‌اندیشان بدان دُچار اند؛ و آن، همانا راست خواستنِ قَبایِ «تاریخ» است بر اندام آرزوهای امروزی و پستندهای کنونی آحادِ اکتونیان.

و به قول فردوسی بزرگ: «... مُحَالَست و این، کس نیارد شنود!»

یکی از خِرَدَمَنْدَتَرینِ فَرَزَنْدَانِ این مَرز و بوم، زنده‌یاد علامه سید حسن تقی‌زاده - تَعَمَّدَهُ اللهُ بَعْفَرَانِه -، در روز پنجشنبه هفتم بهمن ماه ۱۳۲۷ ه.ش.، در نطقی در مجلس شورای ملی (ی سابق)، گفته بود:

«مطالب تاریخی را باید همیشه با زمان و مکان و احوالِ مُقَارِنِ آن سنجید. همان طور که اگر یک جمله را از وسط یک بیان بیرون کشیده آن را مورد تصدیق یا انتقاد قرار بدهند، ممکن است به خطا بیفتند، همان قسم هم نمی‌توان یک واقعه تاریخی را که در زمان خاصی وقوع یافته، با موازین امروز محاکمه کرد.»^۲

در قضیه شیخ سعدی و سوگشورده‌هایش، این که من و شما، بدرست یا نادرست، بنی‌عباس را اشغالگران خارجی می‌پنداریم یا نه و قیامهای امثال بابک خرم‌دین و مازیار و سنباد و مقتع را - آنسان که برخی اینگاشته‌اند و می‌گویند - نهضت‌های مقاومت ملی ایرانیان در برابر دشمنانشان بشماریم، این همه، به

۱. از پیشگامان این خُرده‌گیری‌ها، دانشور نام‌آور بسیاری تعادلِ عصبی و متسع‌شوریده‌سر، اُعی: سید احمد کسروی، بود که در حقی سعدی شیرازی نیز چونان شماری از دیگر بزرگان فرهنگ و تاریخ ما، بی‌انصافی‌ها و زشت‌گویی‌ها کرده است. سنج: جدال با سعدی در عصر تجدد، کافیار عابدی، ج: ۱، شیراز: دانشنامه فارس - با همکاری: مرکز سعدی‌شناسی - ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۲۹۳ - در گفتاوردها از «احمد کسروی». در میان آثار و اقوال احمد کسروی، غث و تسمن بسیار است و مطالعه انتقادی جدی درباره او، کاری است بس شایسته و کردنی؛ ... بویژه از آن روی که در جامعه عاطفی ما که ضغیر و کبیرش را، از دیرباز تاریخ، "شهید" جوی و "شهید" پرست باری می‌آورده است و می‌آورد، زفتار نامعقول کنندگان کسروی و فرجام خونین وی، او را، در نظر برخی، به یک "قدیس" بدل کرده است! ... - که البته نبود -؛ ... و بالعمال، راه نقد و تمحیص و تثقیب بیغرضانه آثار و افکار وی را نااهموار گردانیده است.

۲. از برای ملاحظه این سوگشورده‌های شیخ، نگر: کلیات سعدی، به اتمام: محمدعلی فروغی [با همکاری: حبیب نعمانی]، [بازچاپ زیر نظر: نهال‌الدین خرمشاهی]، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، صص ۷۶۴ - ۷۶۹.

۳. تاریخ اصفهان (مجلد خوادت و وقایع و حگام و سلاطین اصفهان)، استاد جلال‌الدین همایی شیرازی اصفهانی، به کوشش: ماهدخت بانو همایی، ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۵۹۷.

جهان و قِرمطی می جویم و آنچه یافته آید و دُرُست گردد بردار می‌کشند...^۵، عاشقِ چشم و رویِ خلیفهٔ عباسی نبود، بلکه ناگزیر بود "مَشْرُوعِیَّتِ" حُکومتِ خود را از قِبَلِ تأییدِ دستگاہِ خِلافتِ بغداد تحصیل کند و طوری شلوک کند که توده‌ها، او را مُعارضِ دستگاہِ خِلافتِ نَشمارند. از همین روی نیز بود که در مجلسِ خاصِ خویش، در مُبتدایِ همین سُخُنْ و از سِرِ ناهمسوییِ سیاستی و ریاستی، خلیفه را به تحقیر و دُشنام یاد می‌کرد؛ و با این همه، در عرصهٔ کُنشهایِ سیاسی و ایستارهایِ رسمیِ خود، از پاشخگویی و مُراعاتِ حال و رایِ خلیفه ناگزیر بود و دبیرانش نامهٔ پُرسش و مدِّ او را در مُخاطبتِ خلیفه، چنان می‌نوشتند که «بندگان به خُداوندان نویسنند».^۶

آل بویه و سلجوقیان و دیگران و دیگرانی که هریک به نوبهٔ خویش، خِلافتِ عباسی را باز یچهٔ دستِ خود ساخته و بر خلیفگانِ عباسی آحیانا حُکم می‌راندند و گاه در بابِ حیات و ممات و عَزَل و نَصَبِ خلیفه هم تصمیم‌گیری می‌کردند، هیچیک نمی‌توانستند صورتِ همین خِلافتِ زبون‌افتاده را مُصمَحَل سازند، چرا که انگارهٔ عمومیِ حاکم، همانا مَشْرُوعِیَّتِ خِلافتِ بَنیِ عَبَّاس بود.

هنگامی که مُسْتَرشد، خلیفهٔ عباسی، با سلطانِ مَسعودِ سلجوقی^۷ کارزار کرد و شکست خورد، چه مَسعود و چه سَنجَر، بناگزیر و ای‌نسا در ظاهر، ولی به هر روی، حُرمتِ مقامِ او را نگاه داشتند و در اعتذار از وی مُبالغتی تمام کردند، و حتی اگر قولِ کسانی دُرُست باشد که می‌گویند: آنها که سپسِ تر خلیفه را بکشند در نِهان با سلجوقیان همدست و همداستان بوده‌اند^۸، باز نیک پیداست که فرمانروایانِ سلجوقی چه اندازه از تَجَاهُر و تَظَاهُر به قَتْلِ خلیفهٔ عباسی هراسان می‌بوده‌اند. به گزارشِ تاریخ، فرمانروایانِ سلجوقی، در سوکِ خلیفه، به عزا نشستند و جماعتی را به اِتهامِ دست داشتن در قتلِ خلیفه بکشند و پیکرِ خلیفه را به عَزْوِ احترامی بسیار در مراغه به خاک سپردند. ثُرْبِتِ خلیفهٔ عباسی از مَزاراتِ مُحْتَرَمِ

تَصَوُّراتِ سَعْدِی شیرازی و همروزگارانِش چه ربطی دارد؟

در اینجا دو پُرسشِ بُنیادین در میان می‌آید:

نخستین پُرسش، آن است که:

آیا ایرانیانِ عَصْرِ شَیخِ سَعْدِی، خِلافتِ عَبَّاسی را چونان یک عُنْصُرِ حُکومت‌گر بیگانه و به مَثابِتِ اُجْتَبِیانیِ مُسَیْطِر که باید هر چه زودتر به تَعَلُّبشان پایان داد و دستگاہِ فرمانروائی‌شان را برانداخت، می‌نگریستند؟

دومین پُرسش، آن است که:

آیا در همان سده‌هایِ نَخُستینِ خِلافتِ، و در زمانِ ظُهورِ برخی از جُنُبِشها و خیزشهایِ خِلافتِ ستیزند و تیز هم، براسستی توده‌هایِ ایرانی با آن جُنُبِشها همدلی و همراهی داشتند؟ و آیا - از بُنِ - آن جُنُبِشها و خیزشها، تنها خِلافتِ ستیز بودند یا مُعارضِ آن گرایشِ فَرَاگیری که در ایران به دینِ اسلام و فرهنگِ اسلامی پدید آمده بود؟

تا آنجا که معلوماتِ تاریخی من‌بندِه اِجازهٔ بسطِ کلام می‌دهد، پاشخ نه چندان مبسوط این پُرسشها، از این قرار است:

نه ایرانیانِ عَصْرِ سَعْدِی، خِلافتِ عَبَّاسی را چونان یک عُنْصُرِ حُکومت‌گر بیگانه و به مَثابِتِ اُجْتَبِیانیِ مُسَیْطِر که باید هر چه زودتر به تَعَلُّبشان پایان داد، می‌نگریستند، و نه در همان سده‌هایِ نَخُستینِ خِلافتِ، و در زمانِ ظُهورِ برخی از جُنُبِشها و خیزشهایِ خِلافتِ ستیز تند و تیز هم، براسستی توده‌هایِ ایرانی با آن جُنُبِشها همدلی و همراهی داشته‌اند؛ بلکه عقیدهٔ شایع در میان توده‌ها، مَشْرُوعِیَّتِ دستگاہِ خِلافتِ (بویژه خِلافتِ "بنیِ عَبَّاس") بوده است.

اندکی توضیح می‌دهم.

بیا بید از بعضی گوشه‌هایِ آشنا تر تاریخِ بیاغازیم:

داستانِ حَسَنکِ وَزیرا از تاریخِ بیهقی همه خوانده‌ایم و جملهٔ معروفِ مَحْمُودِ عَزَنوی را که می‌گفت: «... مَن از بَهرِ قَدْرِ عَبَّاسیانِ اَنگُشتِ دَرگَرده‌ام...»، به یاد داریم.

پادشاهیِ مُقْتَدِرِ چون مَحْمُودِ عَزَنوی اگر از برای حُکم‌راندنِ بَرِ خَاوَریِ تَرینِ اَقالیمِ اسلامی، و با فاصلهٔ بسیار از مَقَرِّ خِلافتِ، می‌گفت: «... مَن از بَهرِ قَدْرِ عَبَّاسیانِ اَنگُشتِ دَرگَرده‌ام^۹ در همه

۴. مُراد از «اَنگُشتِ دَرگَرده» - چنان که در لُغَتِ نامهٔ دِخْداهم ذیلِ «اَنگُشت» آمده است - «سخت جستن و جو کردن و نیک تفحص کردن» است.

در یادداشتی از زنده‌یاد اُستادِ علیرضا شاپور شهبازی که به ترجمه و تکمیلِ آقايِ اَبوالفضلِ خَطیبی در مَجَلهٔ فرهنگ‌نویسی (نشریهٔ فرهنگستانِ زبان و ادبِ فارسی، ش ۲، صص ۲۰۹ - ۲۱۴) چاپ شده است، پیشنهاد گردیده تا مُراد از «اَنگُشتِ دَرگَرده» را به‌عَلاوِ احترام و تأیید و تصدیقِ بدینمِ و آن را برگرفته از یک رسم و رفتارِ کهنِ ایرانی بشماریم.

گویا مفادِ عبارتِ تاریخِ بیهقی، نه چنین است که اِنگاشته‌اند، و همان معنایِ مسطور در

لُغَتِ نامهٔ دِخْداهم صحیح است: وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.

۵. تاریخِ بیهقی، اَبوالفضلِ مُخَمَّد بن حَسَن بیهقی دَیْر، تصحیح: دکتر علی‌اکبر فیاض، به اِهمام: دکتر مُخَمَّد جَعْفَر باخقی، ج: ۴، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۳ ه.ش، ص ۱۹۳.

۶. سنخ: همان، همان ص.

۷. همان، ص ۱۹۴.

۸. اَعنی: اَبوالفتحِ مَسعود بن مُخَمَّد بن مَلکشاه که به سالِ ۵۴۷ ه.ق. دَرگَرده شده است. دربارهٔ وی، نَگَر: تَعْلِیقات و خَواشی تِر تَجارِبِ الشُّلُف، حَسَن قاضی طباطبائی، ج: ۱، تَبْرِیز: انتشارات «نُشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علومِ انسانی»، ۱۳۵۱ ه.ش، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

۹. به قولی، دَسَبِ خودِ سُلطانِ مَسعود، و به قولی، دَسَبِ سَنجَر، در بُنِستِ پَردهٔ قَتْلِ خلیفه کارگردان بوده است. نَگَر: تَعْلِیقات و خَواشی تِر تَجارِبِ الشُّلُف، حَسَن قاضی طباطبائی، ص ۲۷۴ و ۲۷۵.

تفکیک نهاد "خلافت" از اصل "دین" اسلام و تعالیم آن، بدین معنی که در عصر ما متصوّر است، در آن روزگاران متصوّر نبود. همانسان که مخالفانی چون بابک و مفتح، خلافت عباسی و اسلام را یک چیز می دیدند و در یک جبهه با هردو می ستیزیدند^{۱۷}، بسیاری از مسلمانان نیز قائل به تفکیک نبودند؛ دستگاه خلیفه را نماد شوکت و عظمت اسلام می دیدند و از همین روی محترم می داشتند و هتک حرمتش سخت برایشان گران می آمد؛ و حتی در شکست و هزیمت آن را در تصوّر خویش راه نمی دادند.

پیرروشن و پربلخ، مولانا جلال الدین، در دفتر نخست مثنوی معنوی که در عصر اقول طالع بنی عباس می سرود، به مناسبتی می فرماید:

... آمده عباس حرب از بهر کین
بهر قمع احمَد و استیز دین
گشته دین را تا قیامت پشت و رو
در خلافت او و فرزندان او^{۱۸}

و این معنی را که بنی عباس پشتوانه و مایه آبرومندی خلافت اسلامی اند و خلافت اولاد عباس تا دامان رستاخیز امتداد خواهد داشت، - انسان که در سیاق کلام او هویداست و در متن مثنوی بوضوح توانید دید و دریافت - چون امری مسلم و مشهور و مشهود قلم می دهد، نه به مثابت یک باور اختصاصی و برداشت شخصی. در حقیقت، مولوی در این سخن، باورهای عمومی روزگار خویش را اینگی می کند.

همه می دانیم سیطره مغولان و بسط اقتدار جانشینان چنگیز، امکان ادامه حکمرانی بنی عباس را در بغداد از میان برد؛ ولی پسان تر، شاخه ای از عباسیان، در مصر بر تخت نشستند. نه تنها در آن بلاد، این عباسیان را «عزیز» می داشتند^{۱۹}، که در ایران هم، هنوز بعضی سلاطین، برای کسب «مشروعیت»، به درگاه دورافتاده خلیفه عباسی در مصر چشم دوخته بودند و از زهنگدر انتساب

آن سامان شد؛ و در آنچه هندوشاه نخجوانی، صاحب تجارب السلف، سالها پس از انقراض حکومت عباسیان، در تعظیم آن تربت و - انسان که خود گفته و تعبیر کرده - «زیارت آن مشهد متبرک» و «استغاثه» بدان نوشته است، کیفایتست تا حرمت خلیفه عباسی در انظار عموم آنزمانیان، معلوم ما گردد.^{۲۰}

افکار عمومی در زمان گرفتاری مسترشد به دست مسعود، به گونه ای مگدّر بود که حتی حوادث جوی و زمین لرزه هائی را که آن روزها در خراسان رخ می داد، با آنچه بر خلیفه عباسی می رفت، مربوط می ساخت^{۲۱} و تکدّر خاطر خلیفه مسلمانان را، تا به این حد بر نمی تافت.

پسر همین مسترشد، یعنی راشد، وقتی به تمهید سلطان سلجوقی از خلافت خلع گردید و به اصفهان رفت، در اصفهان کشته شد. در تاریخنامه ها نوشتند: «بر دست باطنیان کشته شد»^{۲۲}؛ چنان که قاتلان پدرش نیز «هفده کس از باطنیان» به قلم رفتند^{۲۳}؛ گرچه از همان آیام در کیستی قاتلان گفت وگوها بوده است^{۲۴}!

باری، قبر این خلیفه عباسی سپسین، راشد، پسر مسترشد، در همین اصفهان ماست. از دیرباز معروف بوده است^{۲۵}؛ و همچنان مورد تعظیم و تکریم است! ... البته نه به عنوان قبر «خلیفه عباسی» (که لااقل از عصر صفوی به بعد در اصفهان محبوبیت و احترام چندانی نمی توانسته است داشته باشد!) ... بلکه به عنوان «امامزاده»^{۲۶}!

۱۰. از برای آن زخدها و گزارش هندوشاه، نگار تجارب السلف (در تواریخ خلفا و وزرای ایشان)، هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحب نخجوانی، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، قهاریس از دکتر توفیق سبحانی، ج: ۳، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۵۷ ه.ش، صص ۲۹۴ - ۲۹۶.

۱۱. از برای بازتاب چنین انگاره ای در مراسلات رسمی زمان، نگار تعلیقات و خواشای بر تجارب السلف، حسن قاضی طباطبائی، ص ۲۷۴.

۱۲. تجارب السلف، همان ج، ص ۳۰۳.

نیرسنج الفخری فی الادب السلطانیة و الدول الاسلامیة، محمد بن علی بن طباطبائی المعروف باین الطقطقا، بیروت: دار صادر، بی تا، ص ۳۰۸.

۱۳. نگار تجارب السلف، همان ج، ص ۲۹۶.

۱۴. الفخری فی الادب السلطانیة و الدول الاسلامیة، بیروت: دار صادر، ص ۳۰۳.

۱۵. سنج: الفخری فی الادب السلطانیة و الدول الاسلامیة، بیروت: دار صادر، ص ۳۰۸.

۱۶. سنج: گنجینه آثار تاریخی اصفهان، دکتر لطف الله هنرفر، ج: ۲، اصفهان: کتابفروشی قفقی، ۱۳۵۰ ه.ش، صص ۲۰۸ و ۲۰۹.

این که پسان تر کدام شیرپاک خورده ای از «خلیفه عباسی» برای عوام «امامزاده واجب التعظیم» ساخته است، بر مخلص معلوم نیست. همین قدر می دانم که بساط عوام و عوام بازی و دکانداری به نام دین، همیشه تاریخ پهن بوده است و اصفهان ما نیز از این بساط و بساطچی هایش، همواره حظ وافری داشته؛ ... و دازد!

ناگفته نماند که:

نویسنده فقید، آقای ابوالقاسم زبیدی مهرآبادی، در کتاب آثار ملی اصفهان، درباره گورجری «راشد» و امامزاده یا امامزادگانی که هم اکنون در آن مکان مورد تعظیم اند، خیال دیگری داشته است. سنج: آثار ملی اصفهان، ابوالقاسم زبیدی مهرآبادی، ج: ۱، تهران: آنجناب آثار ملی، ۱۳۵۲ ه.ش، صص ۸۵۴ و ۸۵۵.

درباره این کتاب تپسین گفته - که گویا تا حدود زیادی از تألیف منیف پیشگفته شادروزان

دکتر هنرفر، اخذ و رونویسی و اقتباس گردیده است! -، نگار: نگین (مجله)، ش ۱۲۷، ص ۳۰، آذر ۱۳۵۴ ه.ش، صص ۳۴ - ۴۰ / مقاله حاشیه ای بربک کتاب - آثار ملی اصفهان تألیف ابوالقاسم زبیدی مهرآبادی - نوشته استاد خمشید شروشیار.

استاد شروشیار در همین مقاله چاپ شده در نگین، نظر صاحب آثار ملی اصفهان را درباره گورجری «راشد» و مدفن امامزاده یا امامزادگانی که در آن مکان مورد تعظیم عوام اند، «واهی» خوانده اند. نگار: نگین (مجله)، ش ۱۲۷، ص ۴۰.

۱۷. نگار: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دهم و یوم (چنین است هردو در اصل به تشدید واوا هجری، دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی پازنگ، ۱۳۷۲ ه.ش، ص ۲۶۴.

۱۸. مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بن محمد [بلخی مشهور به] مولوی، به تصحیح: رینولد. ا. نیکلسون، با کشف الآیات، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۲ ه.ش، ص ۱۲۶.

۱۹. نگار: تجارب السلف، همان ج، ص ۳۰۴.

بدان، کسبِ وَجَاهت می‌کردند.

در همین دوره هرج و مرج سیاسی و در آن احوال "حسینقلی خانی"^{۲۰} که در فترت تازش مُغولان تا برآمدن تیموریان بر ایران بُزرگ ما حاکم بود، امیر مبارزالدین مُحَمَّد مَطْفَری که هم‌روزگارِ خواجه حافظ شیرازی بود و عمومِ اهلِ آذربایجان در احوالش فی الجمله مطلع اند، آری، همان «مُحتَسِب» معروفِ حضورِ اهلِ ذوق!^{۲۱}، در سال ۷۵۵ هـ.ق.، یعنی حدود صد سال پس از برافتادنِ خِلافَتِ عَبّاسیان از بغداد، برای حکم‌راندن در مرکز ایران - یعنی: یزد و کرمان و عراق^{۲۲} و فارس -، با فرستادهٔ اَبوبکر المَعْتَضِد بالله مُعْتَصِمی که در مصر جانشینِ خُلَفایِ عَبّاسی شناخته می‌شد، بیعت کرد و در خطبه و سِگه نامِ خلیفه را مذکور داشت و علمای عراق و فارس و یزد را نیز در این بیعت آوزد.^{۲۳}

لائید تصدیق می‌فرماید که بیعت با چنین خلیفه بی‌عده و عده که امکان دست‌اندازی بدین صفحات نداشت، به ملاحظهٔ نفوذِ مَعنویِ نام "بنی عَبّاس" و خِلافَتشان در ذهن و ضمیرِ آرزوگاریان بوده است و بناگذیر به طمعِ تحصیلِ مشروعیتی که از راه انتساب به خلیفه عَبّاسی ممکن می‌بوده.^{۲۴}

این، تنها حدس و ظن و تحلیل ما نیست؛ نکته‌ای است که بر بعضی مؤرخان قدیم چون حافظ آبرو نیز روشن بوده است و بدان تصریح کرده‌اند.^{۲۵}

تدبیر «مُحتَسِب» (یعنی: امیر مبارزالدین مُحَمَّد مَطْفَری)، مؤثر نیز افتاد؛ چنان که برخی او را "مُجَدِّد" و "موعودِ رأسِ مئه" قلم دادند!^{۲۶} ... هم‌چنین، از همین در، او را به اَلقابی چون «ناصر امیرالمؤمنین» و «مُحیی الدّولة عَبّاسیة» و «مُؤلّد الخِلافَة المَعْتَضِدیة» و ... ستودند!^{۲۷}

۲۰. البته به تعبیر "عوام" (که مخلص نیز در زمره ایشان بشمارست).

۲۱. آنجا که خواجه می‌فرمود:

مُحتَسِب شیخ شد و فسق خود از یاد بیزد

قِصهٔ ماست که در هر سربازار بماند

(دیوان خواجه شمس‌الدین مُحَمَّد حافظ شیرازی، به اهتمام علامه مُحَمَّد قزوینی - و دکتر قاسم غنی، با مقابله با تصحیح دکتر پرویز نائل خاندلی، مقدمه [ا] مقابله و کشف الابیات از رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ هـ.ش، ص ۳۱۴، غ ۱۷۸، ب ۴)، گویا به همین امیر فاسق دیروزین و تائب امروزین «مُحتَسِب» شده، نظر داشت؛ و گمان می‌کنم ضبط نسخه‌هایی که به جای «مُحتَسِب شیخ شد و فسق خود از یاد بیزد»، نوشته‌اند: «خرقه پوشانِ دگر مُست گُذشتند و گُذشت»، حاصل تجدید نظر و ذروافع، "خودسانسوری" حافظ باشد، که با احتمال برای اجتناب از ترائجیختن امیر تیزخشم و سخت‌دل آل مَطْفَر، تعرض تیزولی دل‌انگیز خویش را بیکباره "در باقی" کرده است! بعضی افاضل سراج شعر خواجه، معتقدند که ضبط «مُحتَسِب شیخ شد و فسق خود از یاد بیزد»، قضیه را قدری به مذاق خلق نزدیک کرده و زیاده‌هاوی ضراحت به قصد شیرفهم‌سازی خواننده است (شرح شوق، دکتر سعید حمیدیان، ج: ۲، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۲۰۰ / ۲۳۰). گمان می‌کنم داستان بازگو شده، و از قضا «خرقه پوشانِ دگر مُست گُذشتند و گُذشت» است که مسأله را زیاده ساده کرده است و از هنرنمایی‌های معهود حافظ رند عالمسوز یکباره تهی است؛ ... والله اعلم بِخفایِ الأحوال!

۲۲. أغنی: عراق عجم.

۲۳. نگر: تاریخ مغول (از خمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری)، عباس اقبال، ج: ۹، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸ هـ.ش، ص ۴۲۵.

۲۴. این گروه خوردگی مشروعیت معنوی به نام و یاد یک خاندان حکومتگر، در تاریخ ما نظایری دارد.

نمونه بارزان، خاندان حکومتگر صفوی است که تا مدت‌ها پس از برافتادن ایشان، همچنان مشروعیت سیاسی، در گرو پیوستگی حاکمان به صفویه بود.

استاد علامه اجل، جلال‌الدین همایی اصفهانی - طاب نراه -، در تاریخ اصفهان (مُجلّد حوادث و وقایع و خُگام و سلاطین اصفهان، به‌کوشش: ماهدخت بانو همایی، ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۵ هـ.ش، ص ۶۰۵)، به مناسبت گفت‌وگویی از دل‌بستگی‌های ایرانیان به دودمان صفوی و مایه‌ای از مشروعیت سیاسی که تا سالها بعد به هرگونه انتساب به صفویان گره خورده بود، مرقوم فرموده است:

«نگارنده در طی مطالعات مُمتد تاریخ صفویه روز به روز بر حیرت می‌افزاید که این دودمان چه اندازه در قلوب ایرانیان جا داشتند که هرکس از هرکجا به عنوان انتساب به این خانواده سرنُشد می‌کرد، سر و جان در قدامش نثار می‌کردند. تا زمان قاجاریه هم رسم بود که در آعیاد و جمعه‌ها به نام سلاطین صفویه - آن‌الله تراهینهم - خطبه خوانده می‌شد. سربیشرفت این خاندان را از همین نفوذ معنوی باید جستجو کرد، نه از عوامل سیاسی و نظامی و مذهبی و غیره!!».

۲۵. سنخ: تاریخ آل مَطْفَر، دکتر حسینقلی شتوده، ج: ۱، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ج: ۱۳۴۶ هـ.ش، ص ۱۰۵ و ۱۲۵.

۲۶. نگر: همان، ۱ / ۱۲۶.

۲۷. نگر: همان، ۱ / ۱۲۶.

در قضیه شیخ سعدی و سوگسورده‌هایش، این که من و شما، بدرست یا نادرست، بنی عباس را اشغالگران خارجی میهنمان بدانیم و قیام‌های امثال بابک خرّم‌دین و مازیار و سُنباد و مَقّع را - آسان که برخی انگاشته‌اند و می‌گویند - نَهت‌های مقاومت ملی ایرانیان در برابر دشمنان نشان بشماریم، این همه، به تصوّرات سعدی شیرازی و هم‌روزگاران‌ش چه ربطی دارد؟

پیوند مفهوم «خلافت» را با مشروعیت سیاسی، بویژه در اندیشه سیاسی سُنتی، به هیچ روی نباید دست کم گرفت.

سالها از انقضای حکومت عثمانی که خود را وارثِ خِلافَتِ اسلامی می خواند، می گذرد، و جهانِ اسلام، همچنان، در سده پانزدهم هجری و در هنگامه مناسباتِ جهانِ مُتَجَدِّد، هرچندگاه یکبار، شاهد خیزشها و جنبشهای سیاسی (و حتی: نظامی) است که سودایِ اِحیایِ «دستگاهِ خِلافَت» را در ذهن دازند و بر زبان می آرند.

در همین زمان که این سطرها تسوید می شود، بیخ گوش ما، جماعتی که زیر نام «دولتِ اسلامیِ عراق و شام» (/ «داعش») به فعالیتهای نظامی و سپه کشی و آدم کشی مُشْتَغِل و مُجَاهِر است، بصراحت از اِحیایِ «خِلافَت» سُخَن می گوید. پیش از این نیز، در آن سویِ دیگرِ مرزهای ایرانِ سیاسی، پدیده «طالبان»، در همین راستا گام می زد.

شاید در نظر ما، «خِلافَت» به معنایِ داعشی یا طالبانی اش، تا حدودی «کاریکاتوری» و بی رَمَق باشد؛ لیک هرچه هست، نشان می دهد آن پیش زمینه ذهنی که این مفهوم بدان اِرجاع داده می شود و از آن کَسَبِ وَجَاهَت می کند، بسیار پُررنگ است و انگاره مشروعیتِ «خِلافَت» سُنتی در جهانِ اهلِ تَسَنُّن، هنوز که هنوز است به حیاتِ خود ادامه می دهد.

پُر دور نیفتیم... بازگردیم به تاریخ، آن هم تاریخِ روزگارانِ «دور» و قیامهایِ اَمثالِ بَابِک خُرَّم دین و مازیار و سَنبَاد و مُقَتَّع:

جنبشها و شورشهای «به آفرید» زرتشتی که آنک مُدعیِ بُبُوتی نبود^{۲۸} و «سَنبَاد» گزیده به خُرَّم دینان که آهنگ ویران کردن کعبه داشت^{۲۹} و «اسحاق» زرتشتی مَاب^{۳۰} و «استاد سیس» اسلام ستیز^{۳۱} و «مُقَتَّع» بددین^{۳۲} و «خُرَّم دینان» اسلام ستیزِ مَرَدکی آئین - و از آن جمله: «بابک»^{۳۳} و «مازیار» که می کوشید آثارِ اسلام و مُسلمانان را براندازد^{۳۴}، در همان دوران، هیچیک با خواستها و باورهایِ ایرانیانِ پُرشُماری که به اسلام گزیده و به بُبُوتِ پَیَمَبِرِ عَرَبی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ایمان آورده بودند و خَتیمِ بُبُوت را باور داشتند، سازگار نبود. از همین روی نیز بود که دست کم در برخی از این جنبشها، نه تنها عرب ستیزی و کین توختن با عربان سخت مورد تَوَجُّه بود^{۳۵}، «ایرانیان» مُسلمان نیز به طرزی و خَشیانه از دم تیغ کین توزان می گذشتند و آزارِ خُشُونَتِ بار و کُشتارِ عُمومِ مُسلمانان در برنامه مبارزاتی جنبش قرار داده می شد^{۳۶} و نمونه هایی به یادماندنی از اِعمالِ خُشُونَتِ با توده ها را در حافظه تاریخ به ودیعت می نهاد^{۳۷}!

۲۸. درباره «به آفرید»، نگز: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دُوّم و سُوّم اچنین است هر دو در اصل به تشدید و اوا هجری، دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی پازنگ، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۱۴۴ - ۱۶۷.

۲۹. درباره «سَنبَاد»، نگز: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دُوّم و سُوّم هجری، صدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۱۶۸ - ۱۸۵.

۳۰. درباره «اسحاق»، نگز: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دُوّم و سُوّم هجری، صدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۱۸۶ - ۱۹۰.

۳۱. درباره «استاد سیس»، نگز: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دُوّم و سُوّم هجری، صدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۱۹۱ - ۲۰۶.

۳۲. درباره «مُقَتَّع»، نگز: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دُوّم و سُوّم هجری، صدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۲۰۸ - ۲۳۱؛ و: مُقَتَّع و سپید جامگان، پاتریشیا کرون (Patricia Crone)، ترجمه: مسعود جعفری جزی، ج: ۱، تهران: نشر ماهی، ۱۳۹۲ ه.ش.، بویژه صص ۱۳ - ۲۵.

۳۳. درباره «خُرَّم دینان» و «بابک»، نگز: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دُوّم و سُوّم هجری، صدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۲۳۲ - ۲۳۶.

۳۴. درباره «مازیار» و این گرایشهای او، نگز: مازیار (تاریخ زندگانی و اِعمال او) - و یک درام تاریخی در سه پرده، مُجْتَبی میثوی - و: صادق هدایت، ج: ۳، تهران: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۴۲ ه.ش.، صص ۲۸ - ۸۱ (از نوشتارِ استاد میثوی)؛ و: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دُوّم و سُوّم هجری، صدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۸۲ و ۸۳.

۳۵. نمونه را، نگز: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دُوّم و سُوّم هجری، صدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۳۱۶ و ۳۲۰ و ۳۱۳.

۳۶. نمونه را، نگز: مازیار، مُجْتَبی میثوی - و: صادق هدایت، ج: ۳، تهران: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۴۲ ه.ش.، صص ۴۸ و ۴۹ و ۵۱ - ۵۴ (از نوشتارِ استاد میثوی)؛ و: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دُوّم و سُوّم هجری، صدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۳۱۴ و ۳۲۲ و ۲۹۷ و ۲۹۲؛ و: مُقَتَّع و سپید جامگان، پاتریشیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری جزی، ج: ۱، ۱۳۹۲ ه.ش.، صص ۲۱ و ۴۰ و ۹۵.

۳۷. نیز سنج: مازیار (تاریخ زندگانی و اِعمال او) - و: یک درام تاریخی در سه پرده، مُجْتَبی میثوی - و: صادق هدایت، ج: ۳، تهران: مؤسسه

نخستین پُربش، آن است که: آيا ایرانیان عصر شیخ سعدی، خِلافَتِ عَبَّاسی را چونان یک عُنصرِ حُکومتگر بیگانه و به مَثَابَتِ اَجَنبِیانی مُسَیْطِر که باید هرچه زودتر به تَعَلُّشان پایان داد و دستگاهِ فرمانروائی شان را برانداخت، می نگرستند؟

جُنُبِشها و خیزشهایِ خِلافَتِ ستیزِ بُند و تیزِ اسلامِ ستیزانه، دَعَوَتِ بُزُرگ و سرنوشتِ سازِ اَبومُسلِمِ خُرَاسانی صورت گرفت که بیش از همه این جُنُبِشها موردِ اِقبالِ ایرانیان واقع شد و به پیروزی نیز اَنجامید و بَرگِ تازه‌ای از دَفَتَرِ خِلافَتِ را در میانِ مُسلمانان گشود.^{۳۰} ... اَبومُسلِمِ به چه فرامی خواند؟ ... به خِلافَتِ مُسلمانِ عَرَبِ نَزاده و بازگشتِ خِلافَتِ به خویشانِ پَیَمَبَرِ عَرَبی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

اِقبالِ ایرانیان به دَعَوَتِ اَبومُسلِمِ خُرَاسانی، فوقِ العاده بود؛ چندان که پس از مرگِ اَبومُسلِمِ، بعضی همان تَحَرُّکاتِ خِلافَتِ ستیزِ پیشگفته، علی‌رغمِ ناسازی حَقِیْقَتِ دَعَوَتشان با دَعَوَتِ اَبومُسلِمِ، برآست یا دُرُوعِ، خویششان را هواخواه اَبومُسلِمِ می خواندند و از نام او در پیشبردِ کارِ خویش سود می جُستند.

در تَحَرُّکاتِ اُمثالِ بابک و مازیار و مُقَتَّع و ...، این نیز جالبِ تَوَجُّه است که حتّی شماری از کسان و پیرامونیان این شورندگان، با ایشان هم‌رای و همراه نبودند و با مُسلمانان و حامیانِ خِلافَتِ عَرَبی یار می شدند^{۳۱}. نیز توده‌هایِ ایرانیِ تحتِ حُکومتشان برایشان می شوریدند^{۳۲}. پس چگونه می توان گفت و اِنگاشت که «عموم ایرانیان» هواخواه شورندگان و با این جُنُبِشها همراه بوده‌اند؟^{۳۳}

دکتر صدیقی با کتابِ مُقَتَّع و سپیدجامگان پارتیسیا کرون به استیهاد به منابع تاریخی دربارهٔ همین مُقَتَّع آمده است، برتسجید، تا بروشنی دربابید برخلاف ادعای زنده‌یاد استاد سعید نفیسی که روایتِ داستانی خویش را «از روی معتبرترین مأخذ تاریخ ایران» قلم داده است (ماه نخشب، سعید نفیسی، به‌اهتمام: عبدالکریم جریزاده، ج: ۱، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۴)، تصویر ماه نخشب چه اندازه موهوم و غیرتاریخی است. اگر مجالی و دماغی باشد شاید خود زمانی بشخترتر در این باره قلم بفراهم. عجالتاً به «مُقَتَّع» اشارت کردم و پای کتابِ مُسْتَشْرِقِ اسلامِ ستیزمغانی چون پارتیسیا کرون^{۳۴} - را - که به هرچه منسوب گردد، به هم‌پای با اسلام و عرب منسوب نتواند بود!!! - به میان آوردم، تا جویندهٔ هشیوار دیده‌ور بیدار خود قیاس گیرد کتابهایی چون ماه نخشب در روایتِ تاریخ تا به گُجاها پُرت افتاده‌اند! ... باری، جای شگفتی است که همین روایت‌های داستانی آگنده از تَوَهُّماتِ ناساز و غریب، ذهن و زبان بسیاری از آنان را که دربارهٔ این جُنُبِشها سخن می‌گویند تسخیر کرده و بیسینهٔ مخاطبان را از تحصیلِ تَصَوُّراتِ تاریخی صحیح در این مقوله محروم گردانیده است!!!

۳۰. گنابیش این برگ تازه بردست اَبومُسلِمِ خُرَاسانی و ایرانیان پُشمارِ همگام با وی، صورت پذیرفت. از همین روئ نیز دولتِ بنیِ عَبّاس از چشم اندازی، یک «حکومت شرقی - خُرَاسانی» به شمار می‌رفت و عَبّاسیان، خود، به واگذاری خویش به عَضْرِ ایرانی خستو بوده‌اند (سنج: جُنُبِشهای دینی ایرانی در قُرَنهايِ دُوم و سوّم هجری، صدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش.، ص ۶۸ و ۶۹ و ۷۰).

۳۱. نمونه را، نگر: مازیار، مُجْتَبِی میثوی - و - صادقی هدایت، ج: ۲، تهران: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۴۲ ه.ش.، ص ۵۱ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۲ و ۶۳ (از نوشتارِ استاد میثوی).

۳۲. نمونه را، نگر: مازیار، مُجْتَبِی میثوی - و - صادقی هدایت، ج: ۲، تهران: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۴۲ ه.ش.، ص ۵۸ (از نوشتارِ استاد میثوی).

نیز در بابِ ناهمراهی توده‌ها با این جُنُبِشها و دودستگی مردمان در این عرصه، نمونه را، نگر: مُقَتَّع و سپیدجامگان، پارتیسیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری جزی، ج: ۱، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۴۳ و ۸۸.

۳۳. از همین جاست که نویسندهٔ فقیدِ تَدَفُّرِجام، صادقی هدایت، که «درام تاریخی» خود را حول «مازیار»، از دشمنی نژادپرستانه با عرب و اسلام آگنده است و چهرهٔ تاریخی نه چندان دلچسپ «مازیار» را به مثابَتِ یکی از «قهرمانان» و «شهیدان» و «قدیسان» تاریخ ایران وانموده و ترسیم کرده، و برای حصول این مقصود، از دستکاری‌های تاریخی مشهودی نیز ناگزیر

کسانی که تَحَرُّکاتِ اُمثالِ بابک و مُقَتَّع و ... را - که از قضا غالباً هم جُنُبِشهایِ محدود و «مَحَلّی» بودند -، نمودارِ گرایشِ عُمومی ایرانیان و جهتگیریِ سیاسی - دیانتیِ عامِ آن دوران می‌انگارند^{۳۴}، نیکوست به یاد داشته باشند که: قریب به همین

مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۴۲ ه.ش.، ص ۳۶ (از نوشتارِ استاد میثوی). شگفت این است که:

اُمثالِ استاد زنده‌یاد سعید نفیسی، از سر شیفتگی بدین شورشیان خونریز و شورشیهای خونینشان، حتّی مُثلاً کُشتارِ «ایرانیان» مُسلمان را بر دَسْتِ «تُرکان» همپیمان با شورندگان، با لحنی خماسی و مقرون به اِفْتِخارِ گُزارش می‌کنند و - در گیر و دارِ اِحساسات و هِجاناتِ کور - به ایرانی‌کُشی‌های بیگانگان هم می‌نازند و بَرِغیرت و حَمِیّت و جوانمردی ایرانی‌کُشان بیگانه آفرین می‌خوانند! (نمونه را، سنج: ماه نخشب، سعید نفیسی، به‌اهتمام: عبدالکریم جریزاده، ج: ۱، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۵۱ و ۵۲ و ۵۴ - ۵۶) ... و اِنگاه باز از عشقِ «ایران گرامی» و «ایران جاودانی» دم می‌زنند (سنج: همان، ص ۳۷)!!!!

شگفتا! ... ای کاش اُمثالِ زنده‌یاد استاد سعید نفیسی - غَفَرَ اللهُ لَهُ! - (که بر من مباد که مُنکِرِ خدمات و خَسَناتِ بی‌شمارشان به فرهنگِ ایرانی باشم!)، لحنی بصیرانه‌تر دیده می‌گشودند و درمی یافتند که اگر بنا بر همدلی و هواداری هم باشد، تُرکانی که ایرانیان مُسلمان را عازت و کُشتار می‌کرده‌اند سزاوار این همدلی اند یا عَرَبهایِ همکیش غالبِ ایرانیان چهارده قرنِ اخیر که به همراه ایرانیان مُسلمان با آن شورندگان در ستیز و آویز بودند؟! ... و اصلاً اگر معیارِ دِلبستگی و سنجِ پیوستگی، «ایران گرامی» و «ایران جاودانی» است، چرا ایرانیان مُسلمان، «مُرگ اَرزان» اند، و تُرکانِ ایرانی‌کُش همراه با شورندگان، غیرتمندان و جوانمردان؟!!!!! ... افسوس!

لَهُ دَرُ مَنْ قَالَ: «چون غرض آمد هُتر پویشیده شد!»

۳۸. در سندهٔ اخیر، عمدهٔ دو جزبانی فکری و اجتماعی کوشید تا این جُنُبِشها و خیزشهای بُند و تیزِ اسلامِ ستیزِ مَحَلّی را به عنوانِ «نَهضت‌هایِ ملیِ ایرانیان» و قیام‌هایِ فراگیرِ آزادی‌بخش، ا، موردِ تَعظیم و تَبجیل و تَظْهیر و تَثْزیه و تَقْدیس قرار دهد:

یکی، جزبانیِ مِیْهَن‌پَرستانهٔ نُدُروی که از نَهضتِ مَشْرُوطِیّت به این سو، قَوّت گرفته بود و عمدهٔ در قالبِ «ناسیونالیسم» عَضْرِ پهلوی خودنمایی می‌کرد.

دُوم، چپ‌گرایانی که دوست داشتند از برایِ تَمایلاتِ خود به جُنُبِشهایِ سوسیالیستی و انقلاب‌هایِ کمونیستی، «پیشینهٔ تاریخی» بجویند و لَذا هَر صِدايِ اِعتراضی را که در گوشه‌ای از تاریخِ بُلُند شده بود، خاضه اگر جُنُبِشی در میانِ توده‌هایِ کشاورز و دَسْت‌وَرز اَنگیکته بود، موردِ عِنایت و یَوه قرار می‌دادند و ...

و اَنگِهی، از طَنازی‌هایِ روزگار، یکی این است که جَماعتی از تجزیه‌طلبانِ مَحْرِفِ تاریخ و فرهنگِ هم که تزویر در خَنایقِ تاریخی را از غَرَضِ وُرزانِ آن سویی آرس می‌آموزند و دربارهٔ تاریخ ایران و خاضه خطّهٔ سَر بُنُندِ آذربایجان، داستانسرایِ هایِ لاطال می‌کنند و می‌خوانند از برایِ فرزندِانِ قَطران و هَمشهریانِ صاجِبِ بُرهانِ هُوئیِ نو بُتراشند، در این دَهِها، در خِیالِ خامِ خویششان، از «بابک» خُرَم‌دین، قهرمانی ساخته‌اند در راستایِ او هام تجزیه‌طلبانهٔ پان‌تُرکیستی‌شان!

این که وَسَطِ دَعوایِ گیر و مُسلمان و میانِ هیابانگِ عَرَب و عَجَم و دِیلم، و خالوشِ مَجوس و فَرزکی، تُرکان - یا دُرُسْت‌تَر بگویم: خودتُرک‌انگاران! - سَررسیده‌اند و می‌خواهند از این گور بی‌صاحب بی‌مُعْجز، اِمَام‌زاده بسازند، برآستی نو تراست!!!

۳۹. بماند که هیچ دانسته نیست برخی از این جُنُبِشهایِ اسلام‌ستیز و خِلافَت‌ستیز، اَنسان که گفته می‌شود سودایِ اِحیایِ دَسْتگاهِ شَهریاریِ ایران باستان و تَرانداختنِ دَسْتگاهِ خِلافَتِ عَرَبی و بازپس‌گیریِ سراسرِ اَقالیمِ مَفتوحه را داشته بوده باشند یا حتّی جُنُبِشی یکسره «ایرانی» و حاملِ اندیشه‌هایِ ایرانی و فرهنگِ ایران بوده باشند.

نمونه را، نگر: مُقَتَّع و سپیدجامگان، پارتیسیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری جزی، ج: ۱، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۲۱ و ۲۲ و ۹۵ و ۹۷ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۵.

روایت‌هایِ داستانی نه چندان موثقی که در قرنِ اخیر از این جُنُبِشها ساخته شده و کِتابِ ماهِ نَخشبِ زنده‌یاد استاد سعید نفیسی، نمونهٔ تمام‌عیارِ آنهاست، تصویری از آن جُنُبِشها ترسیم می‌کند که بیش از منابعِ تاریخی و داده‌هایِ تحقیقی، به آمال و آرمانهایِ نویسندگانشان وفادار است.

بَسَنده است تا مُثلاً فِصلِ مَرُوبط به مُقَتَّع را از همین کتابِ ماهِ نَخشبِ استاد نفیسی برگزید و با آنچه در کِتابِ جُنُبِشهایِ دینیِ ایرانیِ در قُرَنهايِ دُوم و سوّم هجری اَنوشه‌یادِ استاد

و رُبَّ نِيست .

آن همه پویائی شگرف و گرمی بازارِ مَتَاعِ إِسْلَام، تازه عُمْدَةَ دَرِ بِلَادِ خَاوَرِي چونان خُرَاسان و سیستان است که به واسطهٔ بَعْدِ جُغرافیائی و دیگر مَخْتَصَّاتِی که شَرِحِ آن به درازا می‌کُشد، پناهگاهِ مُخَالِفَانِ خَلِيفَةُ عَرَبِ و آند خُسُوَارَةُ کُوچندگان و گُرَبَزَنْدگانِی بود که خویشتن را از دَسْتَرَسِ خِلَافَتِ دُور می‌خواستند و می‌ساختند.^{۴۵}

بَرَسِیهای تاریخی فرامی‌نماید که دَرِ اَوَائِلِ عَصْرِ عَبَّاسِی، إِسْلَام و فَرَهَنگِ إِسْلَامِی دَرِ بِلَادِ خُرَاسان و وَرَزُود (/ ماوراءالنهر)، اِسْتِقْرَارِ قَابِلِ تَوَجُّهِی یافته بود و دیگر از بی‌ثباتیهای دایمه‌وری که دَرِ عَصْرِ بَنِي اَمِيَّةِ دَرِ اَین بِلاد دیده می‌شد، کَمْتَر نَشانی به چشم می‌آمد.^{۴۶}

إِنصافِ دِهِم! ... هَمین حِکایاتِ مَشهُورِ سَفَرِ اِمَامِ عَلِيِّ بْنِ مَوْسَى الرِّضَا - عَلَيهِمَا السَّلَام - به خُرَاسان که دَرِ مَثُونِ قَدِيمِ هَسْت و از جُمْلَه اَین که آورده‌اند تنها دَرِ یَک مَجْلِسِ دَرِ نِشَابُور که آن حَضْرَتِ حَدِيثِی را اِمْلَافَرُود، بیش از بیست و چهار هزار راوی دَرِ حَالِ کِتَابَتِ بوده‌اند^{۴۷}، آیا از شور و اِقبالِ عُمُومِی به إِسْلَامِ حِکَايَتِ می‌کُند، یا مُؤَيَّدِ تَوَهُمَاتِ جَمَاعَتِی است که حِیالِ می‌کُند اَیرانی جُز سَتِیزِیدَن با عَرَبِ و سَرْتَا فتن از إِسْلَامِ شُغْلِ شَاغِلِی نداشت و اَیرانیان جُمْلگی از قُمَاشِ مُعْآیِنان و خُرَمِ دینان و اَعوانِ و اَنصَارِ و اَقْرانِ اِیشان بوده‌اند!؟

گرویدنِ صادِقانهٔ بسیاری از اَیرانیانِ عِرَاقِ و بِلادِ غَرَبِیِ قَلَمِرو پادشاهیِ ساسانیان به إِسْلَامِ دَرِ هَمان عَصْرِ چَهار خَلِيفَةُ نَحْست، جای تَرَدیدِ نِست^{۴۸}؛ و بی‌شک، اَین زَوَند با کُنْدَرِ زَمَانِ و گُسْتَرِشِ قَلَمِرو فُتُوحاتِ مُسْلِمانان اِدامه نِزداشته است. به نَظَرِ می‌رَسَد دَرِ کِنارِ اِسْتِقبالِ صادِقانه از إِسْلَامِ، چه گرویدنِ شُماری از اَیرانیانِ بَه إِسْلَامِ، و چه مُقاوَمَتِ بَرخی از اَیرانیانِ دَرِ بَرابَرِ إِسْلَامِ، از مَنافِعِ شَخْصِی و مَالِی و شُغْلِی اِیشان هَم مُتَأَثِّرِ بوده باشد^{۴۹}.

به هَر رُوی، دَین جَدیدِ بَسْرَعَتِ جَایِ خُود را دَرِ مِیانِ بَساری

۴۵. کوچیدنِ مانویان از عراق به خُرَاسان، از هَمین دَر بود (سَنج: جَنبِشِهایِ دِینیِ اَیرانی دَرِ قَرَنهایِ دُوّم و سُوّمِ هِجری، صَدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲، ص ۱۲۹). بایشش گرفتنِ خَوارجِ دَرِ سِستان، نِز هَم.

۴۶. سَنج: جَنبِشِهایِ دِینیِ اَیرانی دَرِ قَرَنهایِ دُوّم و سُوّمِ هِجری، صَدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲، ص ۸۵.

۴۷. نَگَر: کُشَفُ الثَّمَنَةِ فِی مَعْرِفَةِ الْأَئِمَّةِ - عَلَیْهِمُ السَّلَام -، أَبُو الْاَحْسَنِ عَلِيَّ بْنِ عِيسَى بْنِ أَبِي الْفَتْحِ الْإِیْلِي، تَحْقِیق: عَلِيُّ الْفَاضَلِی - و - عَلِيُّ الْاِکُوْتَرِ، ط: ۲، بَیروت: الْمَجْمَعُ الْعَالَمِی لِأَهْلِ الْاَبْنِیَّتِ عَلَیْهِمُ السَّلَام - و - دارالْعَرَفِ، ۱۴۳۳ هـ.ق.، ۳ / ۴۱۹.

۴۸. سَنج: جَنبِشِهایِ دِینیِ اَیرانی دَرِ قَرَنهایِ دُوّم و سُوّمِ هِجری، صَدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲، ص ۶۴.

۴۹. سَنج: جَنبِشِهایِ دِینیِ اَیرانی دَرِ قَرَنهایِ دُوّم و سُوّمِ هِجری، صَدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲، ص ۶۵ و ۶۶ و ۶۹ و ۲۲۷ و ۲۲۸.

اَفزُونِ بَر اَینها، مُقارنِ هَمین جَنبِشِها و خِیزِشِهایِ خِلَافَتِ سَتِیزِ نُنَد و تِیزِ مُعَارِضِ با شالوده‌هایِ إِسْلَامِ و مُسْلِمانِی، هَزارانِ مُفَسِّرِ و مُحَدِّثِ و فَقیهِ بَر جَسْتَه از مِیانِ تودِه‌هایِ اَیرانیِ بَر می‌خاست که نَشانِ دِهَندهٔ اِیْجاهیِ یَکسَرَه مَخَالِفِ با إِسْلَامِ سَتِیزِی و حَتّی عَرَبِ گُرِیزِی بود.

تَنها، داسْتانِ پِیدائِی و نَدوینِ ما مَنامه‌هایِ شَشْگانهٔ حَدِيثِیِ عامَه مَعروفِ به "صِحاحِ سِئَه"^{۴۴} بَسَنده است تا فَرانماید دَرِ خَاوَرِی تَرینِ سَرزَمینِهایِ فُتُوحاتِ إِسْلَامِی و دَرِ دُور تَرینِ نِقَاطِ از بَعْداد و دارالِخِلَافَه، چه پویائیِ چَشم‌گِیرو و شَگرفِی دَرِ اِقبالِ بَه إِسْلَامِ و دَانِشِهایِ إِسْلَامِی وُجُودِ داشته است.

نَظَرِی بَه کارنامهٔ مُدَوَّنانِ ما مَنامه‌هایِ شَشْگانهٔ حَدِيثِیِ یادشده، یَعْنی: مُحَمَّدِ بْنِ اِسْماعِیلِ بُخاری (ف: ۲۵۶ هـ.ق.) و مُسْلِمِ بْنِ حَجاجِ نِشَابُوری (ف: ۲۶۱ هـ.ق.)، و مُحَمَّدِ بْنِ یَزیدِ قَزوینیِ مَعروفِ بَه اَبنِ مَاجَه (ف: ۲۷۳ - یا: ۲۷۵ - هـ.ق.)، و مُحَمَّدِ بْنِ عِیسیِ ی تَرِیمِذی (ف: ۲۷۹ هـ.ق.)، و اَبوداوِدِ سُلَیمانِ بْنِ اَشْعَثِ سَجِسْتانی (ف: ۲۷۵ هـ.ق.)، و اَحْمَدِ بْنِ شُعَیْبِ نَسائِی (ف: ۳۰۳ هـ.ق.)، و سِیاههٔ نامهایِ مَشاِیخِ و رُواتِشان، بَسَنده است تا گوشه‌ای از تَگاپُویِ عَظِیمِ اَیرانِ را دَرِ خَدَمَتِ بَه إِسْلَامِ و دَانِشِهایِ إِسْلَامِی دَرِ سَدَهٔ سُوّمِ هِجری نَشانِ دَهد و نَشانِ دَهد که «آیا نُخَبگانِ اَیرانیِ دِلِ دَرِ گُرُوبِ شَعُوذَه‌هایِ اَمثالِ مُقَتَّعِ دَاشْتند یا تَعالِیمِ دِینِ مُحَمَّدِی - ص - ؟».

ثَباتِ و رُسُوخِ مُسْلِمانِی، دَرِ اَن جَماعَه و تارِیخ، بَر اَسْتی جَایِ شَکِّ

گَرْدیده است، دَرِ هَمانِ "دِرامِ تارِیخِی"، اَینجا و اَنجا، بَلُویحِ و تَضْرِیحِ، و با اَسف و اَندوه، خَسْتومی شُود که تودَهٔ مَرُومِ اَیرانِ با اَین "فَهْرَمَمان" مَحْبُوبِ نَزادِ پَرَسْتانیِ چُونِ هِدایتِ اِهمراهِ نَبُوده و بَه زَعَمِ هِدایتِ، "لِیاقَتِ" اُورا نَداشْتَه‌اند، و مازِبارِ و اَمثالِ او «از سَر اَین مَرُومِ زِیادِ بُوْدَه‌اند!!! ... سَنج: مازِبارِ، مُجْتَمِعِ مِیثُوی - و - صادِقِ هِدایتِ، ج: ۳، تَهْران: مَوْسَسَسهٔ مَطْبُوعاتیِ اَمیر کَبیْر، ۱۳۴۲ هـ.ش.، ص ۱۰۷ و ۱۱۶ و ۱۲۲ و ۱۳۲ (از "دِرام" هِدایتِ).

هِدایتِ نَاحْشَنُودِیِ خُود را از سَاختارِ و واقِعیَّتِ هُوَیَّتِ مَلِیِ اَیرانی، دَرِ دِیگَرِ اَنارِشِ و از جُمْلَه بُوْفِ کُور (سَنج: زُوانِکاوِی و اَدَبِیات: دُومَن، دُور اَنسان، دُو جَهان: از نَهْرَمِ گُورِ تاراوِی بُوْفِ کُور، حُورا یاوُری، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ سَنجَن، ۱۳۸۷ هـ.ش.، ص ۲۱۴ و ۲۱۵) نِز بَه نَمایشِ گُذاشْتَه است، و - هَر چَندِ پَرَسْتَنْدگانِ اُورا خُوشِ تِیغْتَد! - رَاسْت اَن است که صادِقِ هِدایتِ، از هُوَیَّتِ تارِیخِیِ اَیرانِ و اَیرانیِ نَفَرَتِ دَاشْتَه است، اَنسانِ که از خُویشتنِ خُویش!

۴۴. دَرِ دُزَسْتیِ اَین تَعْبیرِ، جَایِ دَرزَنگِ است. چه، قَاطِبَهٔ حَدِيثِ شَناسانِ اَهْلِ تَسَنُّنِ، هَمَهٔ اَین شَشْ کِتَابِ را "صَحیح" (بِنا بَرِ اصْطِلَاحِ اَهْلِ فَن) تَمی دَاندند. از نَظَرِ غَالِبِ اِیشان، سِوایِ دُو خَدِیثِنامَهٔ بَخاری و مُسْلِمِ، اِطْلاقِ "صَحیح" بَر چَهار خَدِیثِنامَهٔ دِیگَرِ، مُوافِقِ دَقَّتِ عِلْمِیِ و اصْطِلَاحِ رَايَمَنْدانِ نِست.

اَنچه بَه عَرَضِ رَسانَدَمِ از چَشمِ اِنْدازِ تَعْبیرِ و مُصْطَلَحِ خُود حَدِيثِ شَناسانِ اَهْلِ تَسَنُّنِ است؛ و جِکَايَتِ اِنْفِقاتِیِ که از مَنظَرِ حَدِيثِ شَناسِیِ ما شِعیانِ بَر اَین شَشْ کِتَابِ وارِدِ تَوانَد بُوْد (بِی اَن که مُتْکَرَّرِجِ و اَهْمِیَّتِ اَین شَشْ خَدِیثِنامَهٔ گرامِیِ بَاشِیم)، خُودِ حِکَايَتِیِ است عَلِی جَدَه.

باری، اِیضاحِ اَن مَعنایِ و تَبیینِ اَن مَبانیِ را، شَرَحِی بَاید که مُقْتَضایِ اَین مَقامِ نِست.

از مردمان ایران زمین، بویژه شهرنشینان، گشود و بسیاری را به نگاپوی در راه بسط و نشرِ تعالیم خویش واداشت.

می‌دانیم که پَریشانی احوال اجتماعی ایرانیان با روی کار آمدن عباسیان تا حدود زیادی اصلاح شد^{۵۰} و برخوردهای قوم‌گرایانه‌ای که در عصرِ بَنی امیه شایع بود نیز تعدیل گردید و مشارکتِ مردمانِ بلادِ مفتوحه در حیات اجتماعی و فرهنگی و سیاسی جامعه حالتِ طبیعی‌تری به خود گرفت.

بدین ترتیب، خیال می‌کنم برداشتِ بعضی اهل فن که گفته‌اند: جنبشها و شورشهای «به آفرید» و «سُنباد» و «استاد سیس» و «مُتَنع» و «بابک» و «مازیار» و امثال ایشان، نه «مُقدّمه»ی تحولات، بل «خاتمه»ی بحرانی بوده است که از مُدتها پیش آغاز گردیده بود^{۵۱}، استوار باشد؛ و این که جامعه ایرانی در چند سده سپسین، چونان پاره‌ای بی‌گسست و پیوسته به پیکرِ عظیمِ جامعه اسلامی به حیات خود ادامه داد، از همین منظر قابل تحلیل است.

دائستنی است که پیوستگی با خلافتِ عباسی، مختصّ ایرانیانِ مُسلمان هم نبود. گویا برخی نمی‌دانند، یا می‌دانند و روی آورد خویشتن نمی‌فرمایند که حتّی موبدانِ زرتشتی، چه پیوندها و آیند و شوندها با دستگاهِ خلافتِ عباسیان برقرار کرده بودند و نزد بعضی خلفا چه تقربّی می‌جستند و چگونه در اداره امور با ایشان همکاری می‌کردند؛ با ایرانیانِ شورشی هیچ همگامی نمایانی نکردند و حتّی در تختگاهِ خلافت به تدوین مآنها دینی خویش پرداختند.^{۵۲}

به هر روی، بیشینه ایرانیانِ مُسلمان آن روز، برخلاف بعضی معاصران ما^{۵۳}، خلافتِ بَنی عباس را برای ایرانی مُسلمان بی‌ثمر نمی‌دیدند. در میان بلادِ اسلامی نیز این خط‌کشی‌های پُرزنگ سیاسی و قومی و ... که امروز هست، وجود نداشت؛ و آن پیوستگی، با گذشت زمان، بیشتر و بیشتر نیز می‌شد. از همین روی، در قرن هفتم هجری، چه قحط سالِ دمشق و چه سقوطِ خلیفه بغداد، هردو برآستی می‌توانست برای امثالِ سعدی شیرازی، «فاجعه» باشد؛ هرچند که برای بعضی مُتجددانِ عصر ما^{۵۴}، چنین دل‌بستگی فراگیر و پیوستگی اسلامی، نامفهوم یا غریب بنماید.

می‌افزایم:

نه تنها بسیاری از ایرانیان در دوران آن تیشها، با «اسلام‌ستیزی» و «عرب‌ستیزی» همسوی نبودند، شماری از آن نخبگان فرهنگی که تاریخ جزئیاتِ بیشتری از احوال و اقوالشان در اختیار ما نهاده است، بسختی بر ضدّ گرایشهای باصلاح «شعوبی»ی عرب‌ستیزانه قد علم کردند، تا حدّی که کارِ ایستادگی در برابر آن «افراط» را، برخی، به «تفریط» هم گشاندند!

بگذارید واقع‌بین باشیم و بگوییم: کثیری از نخبگان ایرانی در آن دوران، نه تنها اسلامگرا و عمده‌عزب‌دوست بودند، که بسیاری از ایشان در عزب‌دوستی راه افراط می‌پیمودند، بل دُچار نوعی خودباختگی فرهنگی و قومی نیز شده بودند.

استاد دکتر محمد رضا شفیع‌ی گدگنی، در پیشگفتارِ ملبیحی که بر ترجمه قدیم کتاب نفیس تاریخ نیشابور

۵۰. نگر: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دهم و نهم هجری، صدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش، ص ۷۰.

۵۱. نگر: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دهم و نهم هجری، صدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش، ص ۳۳۰.

۵۲. در این باره، نگر: جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دهم و نهم هجری، صدیقی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش، ص ۸۶.

۵۳. سنخ: جدال با سعدی در عصر تجدد، کافیار عابدی، ج: ۱، شیراز: دانشنامه فارس - با همکاری: مرکز سعدی‌شناسی - ۱۳۹۱ ه.ش، ص ۲۰۳ - در گفتاورد از «پرویز رجیبی».

۵۴. سنخ: جدال با سعدی در عصر تجدد، کافیار عابدی، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ص ۲۰۳ - در گفتاورد از «پرویز رجیبی».

دومین پُریش، آن است که: آیا در همان سده‌های نخستین خلافت، و در زمان ظهور برخی از جنبشها و خیزشهای خلافت‌ستیز تند و تیز هم، برآستی توده‌های ایرانی با آن جنبشها هم‌مدلی و همراهی داشتند؟ و آیا - از بُن - آن جنبشها و خیزشها، تنها خلافت‌ستیز بودند یا معارض آن گرایش فراگیری که در ایران به دین اسلام و فرهنگ اسلامی پدید آمده بود؟

أبو عبد الله حاکم نیشابوری (۳۲۱ - ۴۰۵ ه.ق.) مرقوم داشته‌اند، چونان نمونه‌ای از «هزاران نُکته اجتماعی و تاریخی» که از آن کتاب می‌توان فراگرفت و بدرکشید، به یک نُکته بسیار مهم و کلیدی اِشارت کرده و نوشته‌اند:

«... و کمترین فائده آن، این که مجموعهٔ تپیکالی از نامهای مردم نیشابور این عصر را، بدون هیچ‌گونه قید و شرطی جمع‌آوری کرده و در اختیار ما قرار داده تا اکنون دریابیم که درجهٔ عرب مآبی ما، در عصر فردوسی، تا چه حد بوده است و کار عظیم و شگرف فردوسی را بیشتر آرج نهیم و پاسداری کنیم. در میان حدود دوهزار و هفتصد نام که از دانشمندان نیشابور تا عصر فردوسی، درین کتاب، آمده است، درصد ناچیزی نامهای ایرانی است؛ بقیه همه عرب‌اند با کنیه‌های عربی و نسبت‌های «سَلَمی» و «قریشی» و «ثقفی» و «شیبانی» و «تمیمی» و «ذُهلی» و «فُسَیری» و «خزاعی» ولی اَکثَرِیتِ اینها عرب واقعی نبوده‌اند؛ بلکه چون تَعَرُّبِ مُد روز بوده است، «عربی بالولاء» شده‌اند، یعنی مثل ایرانیهایی که در آمریکا اسم ایرانیشان را به جیمز و جونز و هری و امثال آن عوض می‌کنند، اینها هم خودشان را عرب مآب کرده‌اند. حتی بعضی اسمشان را که «أمید» یا «أمیدوار» بود، به عربی ترجمه کردند و شدند: رجاء. آخر چگونه می‌توان تصوّر کرد که حدود دوهزار و پانصد دانشمند در فاصلهٔ ۱۰۰ - ۴۰۰ هجری در نیشابور ظهور کنند و همه فقط از قبایل مهاجر عرب باشند؟ این آقایان مهاجرین چرا در سرزمین خودشان دانشمند نمی‌شدند؟ این، کمترین بهره‌ای است که از جامعه‌شناسی این نامها می‌توان بُرد...»^{۵۵}.

آری؛ این خودباختگی فرهنگی و قومی - بِحَمْدِ اللَّهِ - پسان‌تر زنگ باخت و آن بُحران هویتی تعدیل شد و هویت «ایرانی مُسلمان» انسان که در درازنای این سده‌ها شاهدِ آنیم، تثبیت گردید.

این تثبیت، پس از یک دورهٔ آنگنده از اِفراط و تَفْرِیط تَحَقُّق یافت.

در سده‌های دُوّم و سِوَمِ هِجری، سه گرایش عام در جهان اسلام وجود داشت که ناهم‌سویی میان خدّاوندگارانشان، تَنسَهایی قومی و فرهنگی دامنه‌وری را خاصه میان ایرانیان و عربها دامن می‌زد: یکی، گرایش به برتری قوم عرب بر دیگر اقوام گرونده به اسلام؛ که مَفَاخِرِ این قوم را چه در جاهلیت و چه در اسلام، به رُخ دیگران می‌کشید. رأیت این گرایش، بردوش بخشی از اُشْرَافِیتِ قوم‌گرایی عربی و وابستگی‌نشان بود؛ و این، چندان نابیوسان نیست. آنچه آن‌دکی نابیوسان است، مُسَاهَمَتِ صادِقانه و هَنبازِی کُنش‌گرانهٔ شمارِ آنبوهی از غیر عرب و بخصوص کثیری از نخبگان ایرانی است در چُنین باورها و تَظَاهِرِ بدانها. گرایشهای اسلامی این ایرانیان و پیوندی که میان «اسلامیت» و «عربیّت» می‌دیدند، ایشان را به اِتِّخَاذِ چُنین ایستاری سوق داده بود.

گرایش دُوّم، گرایش به نَفیِ برتریهای قومی بود که تَفَاضُلِ را میان آحاد و اَفْرَادِ بَنی آدم می‌دانست و نه قومها و عَشیره‌ها. سَنجَهٔ داوری را نیز خوئیها و کردارها و شَرَفِ نفس و عُلُوْهِمَّتِ می‌نهاد. نه عرب را بر عَجَمِ برتری می‌داد، نه عَجَم را بر عرب. در مآل، اَقْوَالِ اَرَبَابِ این باور، به کَرِیمَهٔ «إِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰىكُمْ»^{۵۶} بازمی‌گشت. گویا تودهٔ دین‌ورزان و پیشینهٔ دانشوران عرب و عَجَم را، اَتْبَاعِ همین گرایش می‌توان شمرد. بیوسیده نیز همین است؛ چرا که روح آموزه‌های اسلامی و شالوده‌های دینِ مُبِین، مُؤَيِّدِ همین‌گونه باورها بود.

گرایش سِوَم، گرایش به نَفیِ اَرْجَمَنَدِیهای عربان و خوارداشتِ ایشان و تَفْضِیلِ دیگر اقوام بر آنان بود. برخی از اَصْحَابِ این گرایش، اسلام‌ستیزی هم می‌کردند، ولی کثیری از اَرَبَابِ این گرایش، عرب نکوهی خود را

۵۵. تاریخ نیشابور، أبو عبد الله حاکم نیشابوری، ترجمه: مُحَمَّد بن حُسَین بن خَلِیْقَهٔ نیشابوری، مُقَدِّمَهٔ [و] تَصْحِیحِ و تَعْلِیقات: دَکْتَر مُحَمَّد رِضَا شَفِیعی کَنَدَکَنی، ج: ۱، تهران: نَشْرَ اَکَدَمِی، ۱۳۷۵ ه.ش، ص ۱۵ و ۱۶.

۵۶. ص ۴۹، ی ۱۳.

طرفه این است که اگر در روزگار ما، شماری از مُتَجَدِّدَمآبان با تکیه بر معیارهای امروزی، سوکسرای سَعْدی را بر زوالِ مُلْكِ عَبَّاسیان، دَسْتَمَایَهٔ تَقْبِیحِ و تَشْنِیعِها ساخته‌اند، چند قرن پیش، برخی از شیعیان مُتَعَصِّبِ عَصْرِ صَفْوِی، از چشم‌اندازِ سَخْتِگِری‌های فرقه‌ای، بازارِ هَمِین تَشْنِیعِ و تَقْبِیحِ را گرم می‌داشتند و حتی در خیالِ خویش سَعْدی را به فَلَکِ تَعْزِیرِ خَواجِهٔ نَصِیرِ می‌بَسْتَنَد!

فوق العاده غنی و پرمایه و وسیع و کامل یعنی عربی بود ... که ... بتدریج با زبان لطیف و نغز و دلکش آریائی و متمدن ایرانی ممزوج و ترکیب شده جوش کامل خورد و ... برای ما زبانی به وجود آورد که که لایق بیان همه مطالب گردید و نماینده درخشان آن سعدی و حافظ ... و امثال آنها هستند ... دیگری ... علوم و معارف و تمدن بسیار عالی و فوق العاده پرمایه ای ... که به وسیله ترجمه های کتب یونانی و سریانی و هندی به زبان عربی در شرق اسلامی و قلمرو خلافت شرقیه ... بین مسلمین آشنا به زبان عربی و بالخصوص ایرانیان انتشار گرفت.^{۵۹}

گوینده این کلمات و بیش از اینها - که باید در جای خود خواند و بدقت هم خواند، نه فلان "آیه الله" است و نه بهمان "حججه الاسلام"؛ و این کلمات و بیش از اینها را نیز، نه در این چهار دهه اخیر و نه به مقتضای پسند خطیب جمعه ذی نفوس تهران، یا متولّی صاحب جاه آستان قدس در مشهد مقدّس، بر زبان آورده اند.

این سخنان از علامه زنده یاد سید حسن تقی زاده و استاد فروزان یاد مجتبی میثوی است؛ و کیست که نداند بجا و بیجا، این دو تن، تقی زاده بیشتر و میثوی کمتر، سخت مورد طعن و حتی اِهانت و اِسائت برخی از اسلامگرایان سختگیر بوده و هستند؛ و چنین سخنان این دو تن را بر هر چه حمل فرمایید، به هیچ روی بر تعصب ایشان در اسلامگرایی یا کوشش در جلب نظر و خوشایند اسلامگرایان سختگیر، حمل نتوان کرد!

آری؛ حتی متجدد مآبان ایرانگرای شهنامه دوست فردوسی شناس فردوسی ستای نیز، جملگی، هم‌رای امثال زنده نام ابراهیم پورداوود (۱۲۶۴ - ۱۳۴۷ ه.ش.) نبودند، که کم لطفی و تعصبات کور و بیمزگی های بار د را از حد می گذرانید و در ایران مداری گزینشی تعصب آلود خود، کار را به جایی رسانیده بود که یکی از دوستدارانش نوشته است: «... گمان می کنم خداوند بزرگ را چون خدای ایران هم بود، می پرستید»^{۶۰}!!!

من بنده، در اینجا، در مقام وعظ و اندرز یا توصیه و تجویز این عقیده یا آن عقیده نیستم. شاید شمای خواننده، در باب اسلام و عرب و چه و چه ها، همین موضع اعتدالی منقول از تقی زاده و میثوی را بیسندید^{۶۱}. شاید به سختگیری ها و تشدد هائی که - به اصطلاح

به اسلام سستی نمی آلودند، و همین قدر می گفتند که: مُسلمانِ عرب را از حیثِ مُسلمانی بر مُسلمانِ غیر عرب مرّیتی نیست و در صرفِ مُسلمانی اگر هر دو ملتزم به دین باشند برابند، ولی گذشته از دین، هر قوم را مزایای مخصوص هست، و عرب از مرّیتِ قومی، کم بهره یا بی بهره است.

در درازنای زمان و با توجه به اشتراکِ دو گرایشِ اخیرالذکر در عقیده به عدم تفضیل عرب، بسیاری میان این دو گرایش خلط کرده و با توجه به کریمه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»^{۵۷}، گهگاه، از هر دو گروه به نام "شعوبیه" یاد کرده اند؛ حال آن که اگر مصطلح "شعوبی" را از این آیه اخذ کنیم، گروه دوم، و نه گروه سوم، بدان درخور اند؛ لیک شگفتا که غالباً، بویژه بعضی معاصران ما، گروه سوم را بدین نام می خوانند! یعنی عرب نکوهان خویش ستای دور افتاده از روح قرآن و بعید از آموزه رفیع «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»^{۵۸} را!

به قول فردوسی بزرگ، «جهانا! شگفتی ز کردارِ توست!».

به هر روی، و به شرحی که از حوصله این سخنگاه بیرون است، افراط ها و تفریط ها تا حدود زیادی تعدیل شد و بویژه در قلمرو فرهنگ ایران بزرگ - چنان که عرض کردم - هویت ایرانی مُسلمان آسان که در درازنای این سده ها شاهد آنیم، تثبیت گردید و بیشینه مردمان میان «ایرانیّت» و «اسلامیّت» ناسازی ندیدند و عرب مُسلمان را نیز خصم خویش به شمار نیاوردند.

در قرون سالفه و در ذهن و زبان عموم ایرانیان مُسلمان که سهل است و این عقیده شیوع داشته. در همین قرن اخیر و در روزگار سربزکشیدن «ناسیونالیسم» ایرانی و در میان متجددان و اجید گرایشهای ملی و میهنی عمیق و غریب نیز، بودند کسانی که بصراحت هر چه تمام تر می گفتند: «... اگر به دیده انصاف نگریسته شود، می توان گفت تسلط مُسلمین عرب، صدمه جبران ناپذیر و نامطلوبی به ایران زد، زیرا که اگر چه آن استیلا سلطنت بومی چهار صد ساله را بر انداخت و دین قدیم را هم ضعیف ساخت، در عوض، آئینی نو دارای محاسن بی شمار و اصول عدالت و قوانین منظم آورد، و انتشار اسلام، در ایران روح تازه و ایمان قوی تر دمید که دو مایه مطلوب بزرگ نیز بر آثر آن به این دیار آمد: یکی، زبان

۵۹. نقد حال، مجتبی میثوی، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.، صص ۴۸۱ - ۴۸۷.

۶۰. کاروان غم (خاطرات سیاسی - فرهنگی هفتاد سال غم)، احمد اقبال داری، ج: ۱، تهران: احمد اقبال داری (مؤلف)، ۱۳۷۲ ه.ش.، صص ۱۹۸.

۶۱. این دو نفر، بویژه میثوی، در جوانی موضع گیری های حادی داشتند که پسان تر تعدیل شد

۵۷. س: ۴۹، ی: ۱۳.

۵۸. از برای این تفصیل و مزید برای تفصیل درباره گرایشهای سه گانه پیشگفته، نگر: ضحی الاسلام، احمد امین، القاهرة: الهيئة المصریة العامة للكتاب، ۱/ ۶۷ - ۷۵.

تقی زاده و مینوی - از بعضی «شعوبیان این عصر و بعضی سیاسیون ملت پرست»^{۶۲} دوران پادشاهی پهلوی بروز می یافت، تمایل داشته باشید. شاید هم معتقد و مختارتان، بگلی جزاینها باشد.

بنقد، بحث ما، بحث تاریخی است؛ و عرض من، این است که سعدی شیرازی در معتقد بودن به مبانی مسلمانی و مصادقت با عرب و حُبّ زبان عربی و حتی اعتقاد به خلیفه بغداد، با فضای گلی فرهنگ و اجتماع ایرانی زمان خود ناهم‌آهنگ نبوده^{۶۳} و هیچ چیز غریبی نگفته است که بعضی هموطنان ناگدیل زودرنج ما را زیاد از حد احساساتی و رنجیده خاطر کرده باشد. ... به قول خودش: «نه این بدعت من آوردم به عالم»!!!

طرفه این است که اگر در روزگار ما، شماری از متجدد مآبان با تکیه بر معیارهای ملی گرایانه امروزی، سوکسرای سعدی را بر زوال ملک عباسیان، دستمایه تفسیح و تشنیع‌ها ساخته‌اند، چند قرن پیش، برخی از شیعیان متعصب عصر صفوی، از چشم انداز سختگیری‌های فرقه‌ای، بازار همین تشنیع و تفسیح را گرم می‌داشتند و حتی در خیال خویش سعدی را به فلک تعزیر خواجه نصیر می‌بستند!

در این باره، قصه‌ای بر سر زبانها انداخته شده بود که شماری از فضیلاهی اهل علم نیز آن را باور کرده بوده‌اند.

مضمون آن قصه، به شرحی که پسان تر صاحبِ قصص العلماء روایت کرده، از این قرار است:

«خواجه طوسی وقتی به شیراز رفت، شیخ سعدی - رحمه الله - شنید که خواجه طوسی بدان شهر وارد شده. طالب دیداری گشت و به خدمت او شتافت. خواجه در بالاخانه‌ای منزل داشت. شیخ چون از پله خانه خواست بالا رود، به هر پله‌ای که بالا

و به ریختی درآمد که ملاحظه می‌فرمایید.

۶۲. تقد حال، مجتبی مینوی، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش، ص ۴۸۵.

۶۳. شیخ سعدی که جای خود دارد؛ حتی امثال حکیم فردوسی - رضوان الله تعالی علیه - نیز که از آرکان پاسداری هویت ایرانی بشمارند، - برخلاف بعضی تصورات رایج و مدعیات جماعتی که در جنبه تکرار ناسودمند زجرخوانی‌های نژادپرستانه افزاده‌اند و بستندها و پنداره‌های خویش را به تاریخ و ثرات تحمیل می‌کنند - با عرب و عربیت خصوصی نداشتند.

خوض در شرح این بحث، ما را از موضوع اصلی سخنمان دور می‌اندازد؛ لیک بنقد پیشنهاد می‌کنم آنان که ولی سخن پذیر دارند از جستار استوار و سخنان دلی‌پذیر شاهنامه شناس دیده‌ور، استاد دکتر محمود امیدسالار - وَفَّقَهُ اللهُ لِمَا يُحِبُّ وَ تَرْضَى -، در کتاب پرنکته و خواندنی بوطیقا و سیاست در شاهنامه، غفلت نفرمایند.

نگر: بوطیقا و سیاست در شاهنامه، دکتر محمود امیدسالار، ترجمه فرهاد اصلانی - و معصومه پورتنقی، ج: ۱، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۵ ه.ش، صص ۱۳۸ - ۱۵۳.

می‌رفت، "یا علی" می‌گفت. چون به حضور خواجه رسید، سلام کرد. خواجه از او پرسید که: شیخ سعدی تو می‌باشی؟ گفت: آری! خواجه از مذهب او پرسید. جواب گفت: شیعه‌ام. خواجه فرمود که: اگر شیعه هستی چرا خلفا را مدح گفتی؟ گفت: از روی تقیه بود. خواجه گفت: پس از کشته شدن خلیفه عباسی، از که تقیه کردی که او را رثا گفتی و قصیده: "آسمان را حق بود گر خون بیازد بر زمین / در عزای ملک مستعصم امیرالمؤمنین" در مرثیه او سرودی. سعدی در جواب فرمود: خواجه امر کرد تا او را چوب بسیاری زدند که در زیر ریزه‌های چوب پنهان شد! پس او را به دوش به منزل بردند؛ و او بدان علت^{۶۴} پس از چند روزی درگذشت!^{۶۵}.

بماند پاره‌ای از دیگر مندرجات کتاب خواندنی قصص العلماء، قصه عامیانه پوچ و سخنی است!

زوانشاد استاد سید محمد تقی مدّرس رضوی - طاب ثراه -، در کتاب نفیس احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، درباره این حکایت بی‌مغز نوشته است:

«برای بی‌اصل بودن این داستان، فقط باید متذکر شد که شیخ سعدی سالها پس از مرگ خواجه طوسی زنده بود و معلوم نیست که خواجه طوسی به شیراز رفته و با شیخ اجل ملاقاتی کرده باشد»^{۶۶}.

می‌نویسم:

گذشته از آن که وفات خواجه طوسی به سال ۶۷۲ ه.ق. بوده است^{۶۷} و سعدی بیست سالی پس از آن درگذشته^{۶۸}، به یادداشتنی است که:

«أولاً، جاعل جاهل حکایت چوب زنی، می‌پنداشته است که وزارت یافتن خواجه نصیرالدین طوسی - قدّس الله بسره القُدوس -، به معنای شیعی بودن و شیعی شدن حکومت و دستگاه حاکم بوده است؛ که پنداری است بگلی ناصواب.

ثانیاً، جاعل جاهل حکایت چوب زنی، می‌پنداشته است که خواجه طوسی در مقام تعقیب و تعدیب سنیان بوده است؛ که این هم خیال خام کودکانه‌ای است.

۶۴. علت: بیماری، زنجوری.

۶۵. احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، محمد تقی مدّرس رضوی، ج: ۲، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۷۰ ه.ش، صص ۱۰۸ و ۱۰۹.

۶۶. احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، مدّرس رضوی، ج: ۲، ۱۳۷۰ ه.ش، صص ۱۰۹.

۶۷. نگر: احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، مدّرس رضوی، ج: ۲، ۱۳۷۰ ه.ش، صص ۶۱ - ۶۴.

۶۸. وفات سعدی را، در منابع گوناگون، باختلاف، در سالهای ۶۹۰، ۶۹۱ و ۶۹۴ ه.ق. نوشته‌اند. به قولی، در این میان، ۶۹۱ مستندتر است؛ و به قولی، ذوالحجه سال ۶۹۰.

این همه عُلَمایِ اسلام که در کَنفِ حمایتِ خواجه از دستبُردِ تَعَدیاتِ مُغولان و تیررسِ حوادثِ ناگوارِ دورانِ مَصون ماندند و در اَطراف و اَکنافِ بلادِ مَشمولِ رِعايت و لُطف و اِحسان آن بزرگ‌مرد واقع شدند، غالبِ سُنّی بودند و نام و نشانِ بسیاری از ایشان بِدِقّت در سرگذشت‌نامه‌ها مَسطور است. عِجَالَهٗ هَرکه بخواهد در هِمَان تَألیفِ مُنیفِ اُستادِ رَوانشاد سَید مُحَمَّدتَقی مُدَرّسِ رَضوی، اَعنی: کتابِ اَحوال و اَثارِ خواجه نَصیرالدین طوسی، وَصِفِ کَثیری را تَوَانَد دید.

در آن زمان این را که کَسی با بَنی عَبّاسِ رَوابِطِ حَسَنه داشته باشد یا سُنّی باشد، به مَعنایِ عَدَاوتِ با اَلی و آلِ اَلی - عَلَیْهِ و عَلَیْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام - نَمی دانستند؛ و حَقّ نیز هَمین است؛ و به قولِ خودِ سَعَدی، «بِاطِلَسْتَ اَنچِه مَدَعی گوید».

فَرَا تَر از این، خُصُوصًا در اَوَاحِرِ عَصْرِ خِلَافَتِ عَبّاسی، در بَعْضِ خُلَفَا، گَرایِشِهایِ مَتَشَبِهانهٔ اَشکاری دیده می‌شُد. رِجالِ بَرجَسْتَه شیعی نیز در دَسْتگاهِ خِلَافَتِ صَاحِبِ نُفُوذ بودند و بَرخی از عُلَمایِ شیعه با خُلَفَا پیوندهائی داشتند.

نمونه را، سَید رَضی الدّین عَلی بن طَاوس - اَعْلَى اللهُ عَظِيمَ رُتْبَتِهِ وَ اَفْضَلَ عَلَیْنَا مِنْ بَرَکَاتِ تَرْبَتِهِ - با دَسْتگاهِ خِلَافَتِ رَوابِطِ حَسَنه داشت. ابنِ عَلَمی - رَحِمَهُ اللهُ -، وزیرِ نامدارِ خودِ مُسْتَعَصِم، مَرَدی شیعه مَذهَب بود. ... نمونه‌ها، اَندکُشمار نیست.

ثالثًا، جاعِلِ جاهِلِ حِکایتِ چوب‌زنی، می‌پنداشته است مَسألهٔ تَقیّه به آن شیاع و سُوری بوده است که بَرخی در عَصْرِ صَفَویّه خِیال می‌کردند و لذا ایستارهایِ فُلانِ سُنّی مُتَصَلِّب را از بابِ تَقیّه قَلَم داده شیعی‌اش می‌پنداشتند یا ساده‌ترین ایستارهایِ مُداراتِ اَمیرِ عالمانِ شیعه را با عامه، مَحمولِ بَر تَقیّه می‌شمرَدند و ... بَخشِ مُهمّی از این تَصَوُّرِ غَلِیظِ حَولِ تَقیّه، به تَعَصُّباتیِ بازمی‌گشت که در قُرونِ قَرِیب به خیزشِ صَفَویان میانِ عامه و خاصّه رفته و گاه به شَهادتِ بزرگانی از اِمامیه بَر دَسْتِ مُتَعَصِّبانِ عامه اَنجامیده بود. و قُوعِ چُنین تَجاریبی و شُیوعِ تَقیّه و پنهانکاری در این فُضاها ی تَنگ و مُلتَهَب، به ظُهورِ تَفکُّریِ مُنَجَّر شد که در تَوسَعهٔ اِحْتِمَالِ تَقیّه و تَعَمیمِ آن به اَدوار و اَفرادِ مُخْتَلِف، اِطْرَاف می‌کرد. هَنوز هَم شُماریِ کَسانی که مولوی بَلخی حَنفی مَأثریدی^{۶۹} و ابنِ عَرَبی مُسْتَعْرِقِ دَر فُقه و عَقَائِدِ عامه و حَتّی جامی شیعه سَستیرا، شیعیانی ناگُزیر از تَقیّه می‌پندارند، در میانِ حوزویان و دانشگاهیان ما، کَم نیست!

رابِعًا، جاعِلِ جاهِلِ حِکایتِ چوب‌زنی، می‌پنداشته است که لائِبِ ستاینندگان و وابستگانِ "رژیم سابق"؛ در این دوره، ناچار بوده‌اند رویِ وابستگی‌ها و دلبستگی‌هایِ پیشینِ خویش را به گِلِ "کتمان" بیندازند و مَثَلًا از اَمثالِ مُسْتَعَصِمِ عَبّاسی اِظْهَارِ بَرَأَتِ کُنند! این هَم، تَصَوُّری است که تاریخ آن را تَصَدیق نَمی‌کُند.

از بِن، این تَعَاوُضِ "رژیم"‌ها که در عَصْرِ ما خِیلی جَدی است، در قَدیم، لَأَقَلّ در کَثیری از مَواقِع، این قَدرها جَدی نَبوده است.

تَجاریبِ روزگار ما، بسیار مُتَفَاوت است. مَثَلًا پس از هَمین اِنقلابِ ۱۳۵۷ ه.ش. در ایران، یادکردِ شاه و خاندانِ سَلطَنَتی و ...، در مَحافلِ رَسْمی، جُز با اَلفاظیِ چَون "مَعْدوم" و "مَنحوس" و ... و ... شُدنی نَبود. تَقُوّه به ستایشِ کارهایِ سْتوده‌ای که از اَرکانِ آن "رژیم" سَرزده باشد، ذَنبِ لَایقُفَر مَحسوب می‌شُد. با صَرَفِ

در دورانِ سَعَدی، خوب یا بد، اینگونه نَبود. بَرخی از کَسانی که در دَسْتگاهِ مُغولان و حَتّی به نامِ مُغولان کِتَاب می‌نوشتند، از خُلَفایِ عَبّاسی هَم به بَدی یاد نَمی‌کردند و حَتّی اَمثالِ مُسْتَعَصِمِ خَلیفه را بَصْرَاحَتِ می‌سُتودند. خودِ سَعَدی، هَم برایِ مُسْتَعَصِمِ مَرثیه گفته و هَم در ستایشِ کارگزارانِ حُکومتگرانِ مُغول شِعْر سُروده است؛ و بَر خِلَافِ بَعْضِ اَینروزگاریان، در این که دو مُتَخَصِمِ سیاسی را مَدح کُند و البتّه هَریک را از جَهتی بَسْتاید، تَناقُض و قُبُح و شَناعَتی سُراغ نَمی‌گرده است.

۶۹. مولوی را، شُماری از مُعاصِرانِ ما، "اشعری" اِنگاشته‌اند؛ مَن خود نیز پیش‌ترها چُنین خِیال می‌کردم؛ لیک گویا - اَنسان که بعضی فُضلائی مَحَقِّقان هَم تَصْرِیح فرموده‌اند (نمونه را، نَگَر کتابها و اَدَمه‌ها کتابها و اَدَمه‌هایی که فراموش نَمی‌کُتم - پانزدهٔ کُفتار دربارهٔ اَدَبیاتِ فارسی و تاریخِ فرهنگِ ایران هَمراه با گُزیده‌ای از شِعْر و نثرِ فارسی -، مِهْران اَفشاری، ج: ۱، تَهْران: نَشْر چشْمه، زِمستان ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۱۱۶ - در کُفتاورد از رَوانشاد دَکتر عَبدالْحَسین زَربین کُوب -)، ضَواب آن باشد که وی، "مَأثریدی" بوده است؛ و تَحَقِّقِ اَلحَالِ مُحتَاجِ اِلی بَسْطِ المَقال؛ و لا مَجال!

وَقْتِ بَسِيَارٍ وَ هَزِينَةُ فَرَاوَانَ، صَفْحَاتِ اِبْتِدَائِي كِتَابِهَائِي رَا كِه دَرِ اَعَاوِشِ عَكْسِ شَاهِ يَا خَانِدَانِ سَلْطَنَتِي يَا نَشَانِ تَاجِ يَا... دَاشْتِ، دَرِ كِتَابْخَانِهَا وَ...، يَا كُنْدَنْدِ، وَ يَا مَخْدُوشِ كَرْدَنْدِ... با خوب و بد این رفتارها کاری ندارم. آنچه را جملگی دیده و شنیده‌ایم، حکایت می‌کنم.

دَرِ دَوْرَانِ سَعْدِي، خُوبِ يَا بَدِ، اِينْگُزَنِهْ نَبُودِ. بَرِخِي اَز كَسَانِي كِه دَرِ دَسْتْگَاهِ مُغُولَانِ وَ حَتِّي بَه نَامِ مُغُولَانِ كِتَابِ مِي نُوشتَنْدِ، اَز خُلَفَايِ عَبَّاسِي هَم بَه بَدِي يَاد نَمِي كَرْدَنْدِ وَ حَتِّي اَمَثَالِ مُسْتَعَصِمِ خَلِيفَه رَا بَصْرَاخْتِ مِي شَتُونْدِ. خُودِ سَعْدِي، هَم بَرَايِ مُسْتَعَصِمِ مَرْتَبَه كُفْتَه وَ هَم دَرِ سَتَايشِ كَارْگُزَارَانِ حُكُومَتْگَرَانِ مُغُولِ شِعْرِ شُرُودَه اَسْت؛ وَ بَرِ خِلَافِ بَعْضِ اِينْرُوزْگَارِيَانِ^{۷۰}، دَرِ اِينِ كِه دُو مُتَخَاصِمِ سِيَاسِي رَا مَدَحِ كُنْدِ وَ اَلْبَتَّهْ هَرِيكِ رَا اَز جَهْتِي بَسْتَايِدِ، تَنَاقُضِ وَ فُتْحِ وَ شِنَاعَتِي شُرَاغِ نَمِي كَرْدَه اَسْت.

خَامِسًا، جَاعِلِ جَاهِلِ حِكَايَتِ چَرِبْ زَنِي، بِي شُبُهَه زِيرِ تَأْثِيرِ شَايِعَاتِي بُوْدَه اَسْت كِه پَسِ اَز فُرُوبَايشِي خِلَافَتِ بَغْدَادِ، دُوسْتِ وَ دُشْمَنِ، هَرِيكِ بَه هَوَايِ دِلِ خُوِيشِ، دَرِ بَابِ خُواجَه طُوسِي، بَرِ سَرِ زَبَانِهَا اَنْدَاخْتَنْدِ وَ چُنَانِ وَايْمُودَنْدِ كِه خُواجَه، دُشْمَنِ مُسْتَعَصِمِ عَبَّاسِي وَ عَامِلِ سُقُوطِ خِلَافَتِ بَنِي عَبَّاسِ بُوْدَه اَسْت. اِينِ شَايِعَاتِ كِه تَا رُوزْگَارِ مَانِي زِ هُوَادَارَانِ صَاخَبِ عَرَضِ بَسِيَارِ دَاوَدِ، بَرِ اَسَاسِي نِيَسْتِ وَ هِيچِ پايَه اُسْتُواري نَدَاوَدِ.

دَرِ قَدِيمِ، كَسَانِي، خُواجَه رَا، اَز رُويِ اَنْگِيزَه مَذْهَبِي هَمْدَسْتِ بَرِ اَنْدَاوَنْدِگَانِ خَلِيفَه عَبَّاسِي مِي شَمُرْدَنْدِ. بَعْضِ شِيْعِيَانِ مُتَعَصِّبِ كِه خِيَالِ كَرْدَه بُوْدَنْدِ زَوَالِ خِلَافَتِ عَبَّاسِي پِيروزي اَسْت بَرَايِ شِيْعَه، بَا نَگَاهِ سَتَايشِگَرَانِه، خُواجَه طُوسِي رَا قَهْرْمَانِ اِينِ پِيروزي مَزْعُومِ تَصْوِيرِ كَرْدَنْدِ. شُمَارِي اَز سُنِّيَانِ مُتَعَصِّبِ نِيَزِ كِه شِيْعَه رَا دُشْمَنِ مِي دَاشْتَنْدِ، كَاسَه وَ كُوزَه سُقُوطِ خِلَافَتِ رَا بَرِ سَرِ وِزِيرِ شِيْعِي خَلِيفَه، اَبْنِ عَلْقَمِي، وَ بَرِ سَرِ خُواجَه طُوسِي شَكْسْتَنْدِ. بَدِيْنِ سَانِ، شِيْعَه وَ سُنِّي، نَاخُواسْتَه، دَرِ پَرُودَه سَاوِي تَارِيخِي اَز بَرَايِ خُواجَه طُوسِي هَمْدَسْتِ شُدَنْد!

دَرِ عَصْرِ مَاعْدَه اِي بَا اَنْدِيشَه هَا وَ اَنْگِيزَه هَايِ اِيْرَانْگَرَايَانِه بَدِيْنِ سُخْنَانِ دَاْمَنِ مِي زَدَنْدِ وَ خُواسْتَه اَنْدِ تَا زَوَالِ خِلَافَتِ عَبَّاسِي رَا پِيروزي اِيْرَانِيَانِ بَرِ عَرَبِهَا قَلَمِ دِهَنْدِ وَ بَا زِ خُواجَه طُوسِي رَا قَهْرْمَانِ اِينِ فَتْحِ وَ ظَفَرِ نَمَايَانِ!

خُوشَبَخْتَانِه دَرِ اِينِ بَارَه بَه عَرَبِي وَ فَارسِي تَكْنِگَارِي هَايِ سُوْدَمَنْدِي فَرَاهَمِ شُدَه وَ نَا اُسْتُواري اِينِ شَايِعَاتِ وَ اَلُودْگِي اَقْوَالِ شَايِعَه گُسْتَرَانِ بَه سُوَابِ وَ اَعْرَاضِ، تَا اَنْدَاوَه اِي بَرِ اَهْلِ اِنْصَافِ رُوشَنِ گَرْدِيْدَه اَسْت. فُضْلَانِي چُونِ شَادِرُوانِ دَكْتَرِ عِبْدِ اَلْهَادِي حَائِرِي، وَ اُسْتَادِ رَسُولِ جَعْفَرِيَانِ، وَ دَكْتَرِ حَسَنِ اَلْأَمِينِ عَامِلِي (صَاخَبِ كِتَابِ اَلْاِسْمَاعِيلِيُونِ وَ اَلْمُغُولِ وَ نَصِيرِ اَلدِّينِ الطُّوسِي)، وَ سَعْدِ بِنِ حُدَيْفَه اَلْغَامِدِي (صَاخَبِ كِتَابِ سُقُوطِ اَلدَّوْلَةِ الْعَبَّاسِيَّةِ وَ دُورِ الشِّيْعَةِ بَيْنَ الْحَقِيقَةِ وَ الْاَوْهَامِ)، هَرِيكِ بَسْرَحِ دَرِ اِينِ بَارَه قَلَمِ فَرَسُودَه وَ بَرِ نُمُودَه اَنْدِ كِه هِيچِ شَاهِدِ اُسْتُواري بَرِ مُدَاخَلَتِ شِيْعِيَانِ وَ دَسْتِيَازيِ شَخْصِ خُواجَه نَصِيرِ دَرِ بَرَا فِتْنَتِ حُكُومَتِ عَبَّاسِيَانِ وَ سُقُوطِ بَغْدَادِ وَ جُودِ نَدَاوَدِ.

حَتِّي اِينِ كِه اَمَثَالِ آقَايِ دَكْتَرِ مُحَمَّدِ عَلِي اِسْلَامِي نُدُوشَنِ مُعْتَقِدَنْدِ كِه «خُواجَه نَصِيرِ جُزْءِ كَسَانِي بُوْدَه كِه اَصُولًا بَا نَفْسِ خِلَافَتِ عَبَّاسِي مُخَالَفَتِ دَاشْتَه اَنْدِ» وَ «اِينِ عِدَه دَرِ اِيْرَانِ زِيَادِ بُوْدَه اَنْدِ»^{۷۱}، لِأَقْلِ بَرِ بَنْدَه مُسَلَّمِ نِيَسْتِ؛ لِيكِ بَرِ اِيْشَانِ وَ اَمَثَالِ اِيْشَانِ چُنَانِ مُسَلَّمِ اَسْت كِه نَدِيْدَه اِم بَرَايِ مُسْتَنْدِ سَاوِي اَنْ، بَه اِرَائِهِ "شُواهِدِ عَيْنِي تَارِيخِي" نِيَازي بِيَسْتَنْد!

بَارِي، دَرِ يَكِ چُنَانِ اَوْضَاعِي، جَاعِلِي جَاهِلِ وَ كَجَّ سَلِيْقَه، اَز مِيَانِ اَنْ هَمِه سُنِّي نَامُورِ مَرْبُوطِ بَا بَنِي عَبَّاسِ،

۷۰. سَنَج: جَدَالِ بَا سَعْدِي دَرِ عَصْرِ تَجَدُّدِ، كَاثِبَارِ عَابِدِي، ج: ۱، ۱۳۹۱ هـ.ش.، ص ۲۲۰ - دَرِ كُفْتَاوَرْدِ اَز «يَا رِيْبِكَا».

۷۱. نَكْر: جَدَالِ بَا سَعْدِي دَرِ عَصْرِ تَجَدُّدِ، كَاثِبَارِ عَابِدِي، ج: ۱، ۱۳۹۱ هـ.ش.، ص ۹۹.

نِيَزِ سَنَج: هَمَانِ، ص ۲۵۲ - دَرِ كُفْتَاوَرْدِ اَز «مُحَمَّدِ حَسَنِ نَاصِرِ اَلدِّينِ صَاخَبِ الزَّمَانِي».

همان حکایت "کسی مشکلی بُرد پیش علی / مگر مشکلیش را کُند منجلی" است که در بوستان شیخ سعدی مسطور است. مَن بنده راقم در باب آن حکایت بوستان در مقالته دیگری بسزج قلم زده ام^{۷۳} و آنجا نشان داده ام که قائل شدن به چنان واقعه ای، حتی با اعتقادات شیعه در حق امیرمؤمنان علی - عَلَیْهِ السَّلَام - نیز ناسازگار نیست، و با اعتقاد به "عصمت" آن حضرت نیز تنافی ندارد. خوانندگان تفصیل ابیحات را، بدان مَقالت حوالت است. همین اندازه بگویم که:

حتی قاضی شهید، سید نورالله شوشتری (شهادت: ۱۰۱۹ ه.ق.) - رَفَعَ اللهُ دَرَجَتَهُ كَمَا شَرَفَ حَاجَتَهُ -، که مراتب رُسوخِ قَدَمِ وِی در تَشْیِیعِ و دلباختگی اش به اهل بیته عصمت و طهارت - عَلَیْهِمُ السَّلَام - و مجاهداتش در سبیلِ اعلاي کَلِمَةُ طَائِفَةُ حَقِّهِ و قَمْعِ دَعَاوِي مُخَالَفَانِ بَرِهِيچ دیده وری پوشیده نیست، ... آری، قاضی نورالله صاحبِ احقاقِ الحَقِّ و مجالسِ المؤمنین و ...، کسانی را که از باب آن حکایت بوستان، شیخ سعدی را مؤاخَذت می کنند، «قاصران کوتاه نظر» خوانده و در این باب شرحی به قلم آورده است که در جای خود خواندنی است^{۷۴}.

وانگهی، بر فرض آن هم که این حکایت بوستان با معتقدات شیعه منافات داشت، در همان مقاله نشان داده ام که این حکایت را بعضی قدامی عامه نقل کرده بوده اند^{۷۵}، و آمدنش در کتاب مردی غیر شیعی چون سعدی شیرازی، غریب نیست.

تازه گیرم - موافق آن ادعای غریب! - سعدی سنی خواسته باشد خواجه نصیر شیعی را برای کف پائی مفروضی که بناگزیر باید پس از سال ۶۵۶ ه.ق. و سقوط بغداد خورده باشد، بچراند!!! ... این خواجه چرانی موهوم شیخ شیراز، چه دخلی به مندرجات کتاب بوستان دارد که در سال ۶۵۵ ه.ق.، یعنی حدود یک سال قبل از واقعه سقوط بغداد، سروده شده است!؟

به قول مولوی بلخی: "خیرت اندر خیرت آمد این قصص!"

عجب است که آفسانه چوب خوردن شیخ سعدی شیرازی از خواجه نصیرالدین طوسی و مُردن او بر اثر این سیاست کردن جانانه را، پس از سالها، بعضی نویسندگان و هنرمندان عصر تجدد

شیخ سعدی شیرازی را برای تأدیب و تعدیب بردست خواجه طوسی انتخاب کرده است و حکایت چوب زنی کذائی را ساخته و پرداخته که خورای تفکّهات صبیان است.

چنان که عرض کردم، مع الأسف بعضی فضیلا اهل علم هم در فضای پرهیاوهی عصر صفوی و خللوش تعصبات مذهبی، این اباطیل را باور می کردند؛ و - مع الأسف - از کسانی که این افسانه را جدی گرفته بوده اند، یکی مجلسی اول است - رَفَعَ اللهُ دَرَجَتَهُ فِي عَلَيِّينَ وَالْحَقَّةَ بِالْتَّبِيِّ وَالْأَيِّمَةَ الْمَعْصُومِينَ.

علامه آخوند ملاً مُحَمَّد تَقِي مجلسی (مجلسی اول / ف: ۱۰۷۰ ه.ق.)، در شرح فارسی که بر کتاب شریف کتاب من لایحضره الفقیه نوشته است - و کتابی است براستی کثیرالفایده و آگنده از بصیرتهای فقیهانه و محدثانه -، به مناسبتی مرقوم داشته است:

«... و علی ای حال تا به حال نشنیدیم، و در حدیث ضعیفی نیز ندیدیم که از حضرت ائمه هدی - صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ - تَرَكْ اُولی صادر شده باشد؛ و آنچه سعدی شیرازی ذکر کرده است از خطای حضرت امیر المؤمنین - صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ - در مسأله ای، از مُفْتَرِیَاتِ عَوَامِّ عامه است؛ که اگر چنین چیزی - وَالْعِيَادُ بِاللَّهِ - واقع بود، البته در صحاح خود نقل می کردند از جهت اصلاح اغلاط ابوبکر و عمرو عثمان، چون خطاهای ایشان را بسیار نقل کرده اند؛ تا آن که خوارج که دشمن آن حضرت بودند، به غیر از رضا به حکمین چیزی اِفتِرا نتوانستند بستن. پس ظاهر شد که آنهایی که این اِفتِرا بسته اند، از خوارج بدترند؛ و گمان ندارم که سعدی نفهمیده ذکر کرده باشد، بلکه چون خواجه نصیر المله و الحقی والدین [= خواجه نصیرالدین طوسی] او را کف پائی زده بود، از جهت مرثیه مستعصم، و دستش به خواجه نمی رسید، تدارک آن به کُفِرِ خود کرد که خواجه مُتَأَثِّرٌ شَوْدَ! «فَاتَلَهُمُ اللهُ اَنِّي يُؤْفَكُونَ»^{۷۲}.

می بینید که تازه این مرد دانشمند و فقیه فاضل، اُغْنِي: مولانا مُحَمَّد تَقِي مجلسی معروف به مجلسی اول - طَلَبَ اللهُ ثَرَاه -، ناخواسته توهمی بر توهمات سابق الذکر افزوده است.

توضیح این که:

مقصود مجلسی اول - طاب ثراه - از «آنچه سعدی شیرازی ذکر کرده است از خطای حضرت امیر المؤمنین - صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ - در مسأله ای» - و به تعبیر او - «از مُفْتَرِیَاتِ عَوَامِّ عامه است»،

۷۳. آن مقاله، در جشن نامه استاد مُحَمَّد عَلِي مَهْدَوِي راد (به اهِتِمَام: رسول جعفریان، قم) به چاپ رسیده است.

۷۴. نگز: مجالس المؤمنین، قاضی سید نورالله شوشتری، ج: ۴، تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۷۷ ه.ش، ۲۰ / ۱۱۸ و ۱۱۹.

۷۵. البته به سَنَدِ نَاسِتَوَارِ تفصیلش را از همان گفتار بجویید.

۷۲. کواع صاحبقرانی المشتهر [۱] - شرح الفقیه، علامه آخوند ملاً مُحَمَّد تَقِي مجلسی (مجلسی اول)، ج: ۸، ج: ۱، قم: انتشارات دارالترتیب (اسماعیلیان)، ۱۳۷۷ ه.ش. / ۱۴۱۹ ه.ق.، ص: ۷۱۸.

برکشیده و بازساخته و این بار، داستان عم انگیز «شهادت» سعدی بیچاره را از آن بدرآورده‌اند؛ که البته مُضحک است و مُبکی!

کسانی که «اپرای عروسکی سعدی» را دیده‌اند (و مثل بنده از هُترنمایی هُترمندان عزیز هموطنمان که به سرپرستی آقای بهروز غریب پور - وَفَّقَهُ اللهُ تَعَالَى لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَى - این یادگار هُتری و فرهنگی گیرا و دلنواز را پدید آورده‌اند^{۷۶}، مَحظوظ و مَسرور و مَشعوف گردیده و بر آن همه ذوق ورزی و خوش خوانی آفرین خوانده‌اند)، لابد صحنه استنطاق عقیدتی شیخ سعدی را نیز از سوی خواجه نصیر و سپس به شهادت رسیدن شیخ را از ضربات تازیانه دُرخیمان مشاهده فرموده‌اند؛ ... که برآستی فلته ایست از فلّتات!!! و جفائی است بزرگ و تلخ بر یکی از شریف ترین فرزندان فرهنگ ایران اسلامی که جناب خواجه نصیرالدین طوسی - قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ الْقُدُوسِ - باشد! ... در این روایت هُتری، البته پیازداغ قَضیه از قَضیه قِصص العُلَمَاءِ تُنکابنی هم بیشتر است و شیخ سعدی که به شیوه درویشان دوره گرد ادوار اخیر «هو حق یا علی!» می‌گوید، سعی می‌کند قدری درس انسانیّت و شرف به خواجه نصیر بدهد، ولی خواجه به شیوه بازپرسان جِراستی حکومت‌های خودکامه چرتکه می‌اندازد و نه گوشش بدهکار حرف حساب است و نه چیزی از مردمی و مُدارا درمی‌یابد! و سعدی هم بناچار به او می‌گوید که:

تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی! ..!!!!!!

چه باید گفت؟! ... سُبْحَانَ مَنْ لَا يَسْهُو!

این نیست جز نتیجه سهل انگاری در اعتماد بر نقل‌های بی پایه و قِصّه‌های سَخیفِ یاوه^{۷۷}؛ و پیامدش، هم خدشه دار کردن معلومات حیات سعدی - عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَالرِّضْوَانُ - است، و هم

۷۶. این نمایش درخور تقدیر، به نویسندگی و طراحی و کارگردانی آقای بهروز غریب پور و با آهنگسازی آقای امیر بهزاد و آوازی آقای مُحَمَّد مَعتمدی و آقای علی زَند و کیلی و ... به سال ۱۳۹۴ هـ.ش. در تهران اجرا گردیده است، و من از «لوح فُسرده» ی آن که «تماشاخانه نی داود» انتشار داده است، بهره برده‌ام.

۷۷. در این اثر هُتری فاخر، مع الأشف، لغزش‌ها و بدخوانی‌ها و کزی‌های دیگر نیز هست که گزارش آن خفله را در مقامی جز این مقام باید مُتَعَهَّد شد.

از میان جان واز این دندان، خواهان و آرزومندم این اِشْاَرت‌های داعی، بر خوارشماري کار آرزنده آقای غریب پور و همکاران کاردان‌شان حمل نَسُود. بر من مباد که کاری اینچنین دلاویز را که از سر مهر به دانایی و فرزانیگی و از روی دوستداری سعدی بزرگ و ایران عزیز ما صورت گرفته است، آن هم در این زمانه غسرت و روزگار تراخُم دلسردی‌ها و عصر تراخُم سنگ اندازی‌های مُحْتَشِب خویانی که آرز شادمانی را نمی‌شناسند و عرض راستی را پاس نمی‌دازند، ضمیمانه آنج گدازم و هم‌دلانه بر آن آفرین نخوانم!

بنازم به دستی که انگور چید!

میریزد پایي که درهم فُسرَد!

مخدوش ساختن چهره خواجه طوسی - قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ الْقُدُوسِ - که بزرگ بزرگ شناس بزرگان دیده‌ای چون علامه حلی - رِضْوَانُ اللهُ عَلَيْهِ - درباره او فرموده است: «كَانَ أَشْرَفَ مَنْ شَاهَدَنَاهُ فِي الْأَخْلَاقِ»^{۷۸}! ... رَزَقَنَا اللهُ شَفَاعَتَهُ يَوْمَ الدِّينِ وَ نَفَعَنَا بِعُلُومِهِ بِحَقِّ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ!

بعض دیگر معاصران نیز، به نوعی، از این که این خواجه نصیر - به قول یکی از ایشان - «جیره خوار مغلوان»! - وَالْعِيَاذُ بِاللَّهِ مِنْ سُوءِ الْمَقَالِ! -، سعدی را، «تویخ» کرده و «به چوب بسته» است، سُخُنْ گفته^{۷۹} و البته سعی کرده‌اند و جوهی هم برای تَبْرِئَةُ شیخ سعدی مَفْرُوض بدانند!

از وجوه مذکور، یکی، این است که سعدی در جوانی اش و هنگامی که در نظامیه بغداد تحصیل می‌کرده، مورد لطف مُسْتَعصِم عتّاسی که در آن وقت ولیعهد بوده است واقع شده، و آنک با مرثیه سرایی برای مُسْتَعصِم عتّاسی، به قدردانی حَقّ شناسانه از مَرَاجِمِ خَلِيفَةُ فَقِيدِ وَأَدَايِ دُيْنِ به وی پرداخته است!^{۸۰}

صد البته حرف مُفتی است!!! ... أَصْلِ قَضِيَةِ تَحْصِيلِ سَعْدِي شیرازی در نظامیه بغداد، مُسَلَّم نیست؛ و شاید تنها قصه باشد، مثل شماری از دیگر قصه‌های تَخْتِلي گُلیستان و بوستان! آنگاه مُعاصر خیال پرداز ما که گویی می‌خواهد ثابت کند در پندار بافی چیزی از پردازندگان آلف کئله و کئله کم ندارد، برای سعدی یک رابطه رفاقتی خیالی هم با خلیفه عرب بغدادی می‌تراشد و بعد هم قِصّه حَقْكَارِي شیخ شیرازی و الباقی اوهام!

از دیگر جوهی که پرداخته‌اند، این است که شیخ سعدی، «این مرثیه را برای بیداری مردم سُروده» و «... ایرانیان برای بیرون راندن مغلوان ... به خلیفه مَتَوَسَّل شده بودند که حُکْم جهاد بدهد ...» و «سعدی می‌دانست که با از دست رفتن بساط این خلیفه، ... دیگر امکان بیرون راندن مغلوان بزودی مَيَسَّر نخواهد بود ...» و الخ^{۸۱}!

۷۸. بِحَالِ الْأَنْوَارِ الْجَمَاعَةِ لِذُرِّ أَخْبَارِ الْأَيْمَةِ الْأَطْهَارِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، الْعَلَامَةُ الْمَوْلَانِي مُحَمَّد باقر المَجْلِسِي، ط: ۲، تیسروت: مَوْسَسَة الْوَفَاء، ۱۴۰۳ هـ.ق.، ۶۲ / ۱۰۴ (از «الاجازة الكبيرة المعروفة مِنَ الْعَلَامَةِ لِبِنِي زُهْرَةَ الْخَلِيفِي - رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ -»).

تَوَجُّه دارید که این سخن را مرد عالم و عالم شناسی می‌نویسد که بعض خویشان و استادانش مثل مُحَقِّق حلی - رَوَّحَ اللهُ رُوحَهُ الْغَزِيرِ - از بُلند پایه‌ترین رجال دین بوده‌اند، و خلاصه، با چنین بزرگ مردانی یگانه خُشرو نَشْر داشته است.

۷۹. نگر: جِدَال بَا سَعْدِي ذَر عَصْرِ تَجَدُّد، كَاتِبِيَارِ عَابِدِي، ج: ۱، شیراز: دانشنامه فارس - با همکاری: مَرَكَزِ سَعْدِي شِنَاسِي - ۱۳۹۱ هـ.ش.، ص ۱۳۶ - ذَر كُفْتَاوَرْدِ از «غلامعلي بهتانی» - و ص ۲۵۲ - ذَر كُفْتَاوَرْدِ از «مُحَمَّد حَسَن نَاصِر الدِّين صَاحِبِ الزَّمَانِي».

۸۰. نگر: جِدَال بَا سَعْدِي ذَر عَصْرِ تَجَدُّد، كَاتِبِيَارِ عَابِدِي، ج: ۱، ۱۳۹۱ هـ.ش.، ص ۱۳۶ - ذَر كُفْتَاوَرْدِ از «غلامعلي بهتانی».

۸۱. نگر: جِدَال بَا سَعْدِي ذَر عَصْرِ تَجَدُّد، كَاتِبِيَارِ عَابِدِي، ج: ۱، ۱۳۹۱ هـ.ش.، ص ۱۳۶ - ذَر كُفْتَاوَرْدِ از «غلامعلي بهتانی».

خاک بر مولوی بلخی خودمان خوش باد که گفت: «هرکسی از ظنّ خود شد یار من!».

الغرض، پرونده رسیدگی به ماجرای مرثیه سرایی سعدی برای مُستعصم عباسی، در عصر تجدد همچنان مفتوح است و سعی در توجیه کردار شیخ شیرین‌گفتار ما همچنان ادامه دارد! ... و آنگاه چه توجیهاتی! نمونه را، مرد دیگری که برآستی از اهل فضل بود، در صدد تبریّه شیخ شیراز در کار مرثیه سرایی برآمده است و پنداشته که می‌توان گفت:

سعدی از طریق مرثیه سرایی برای خلیفه عباسی، هرچند که مرد صالحی نبوده باشد، «خواسته است به طور غیر مستقیم فجایع قوم وحشی مغول را برای بیداری ملت‌های مسلمان بیان کند و قتل مُستعصم را نمونه بارز آن شومی‌ها دانسته است»^{۸۲}!

برآستی نمی‌دانم در آن هنگامه کشتن و غارت و سوختن که همه چیز عیان بود و حاجتی به بیان نه، چرا شیخ ما، سعدی، باید اینگونه «غیر مستقیم» به «افشا»ی آنچه دیگران ای بسا بهتر از او می‌دانسته‌اند و روشن‌تر می‌دیده^{۸۳}، اقدام کرده باشد؟! ... در کجای عالم اسم این کار «افشاگری» است؟! ...

بگذریم:

من بنده بی آنکه سعدی را در مرثیه سرایی بر زوالِ خلافتِ عباسی مُجرّم بدانم، و باز بی آنکه از خصوم او طلبِ اغماض و تخفیف در مجازاتِ وی داشته باشم!، مزید توجّه خوانندگانِ مُحترم را به چند نکته‌ای در باب این دو چکامه پارسی و تازی شیخ شیراز خواستارم:

اولاً، هیچیک از این دو چکامه پارسی و تازی شیخ، آنقدرها هم که بعضی وایموده‌اند، «احساساتی» و پُرشور و حرارت‌آگند و راوی سوز و گداز بی حدّ و حصر یک داغ‌دیده بیقرار نیست. دل‌بستگی و عواطف در آنها هست، ولی نه به مرتبه‌ای که بعضی مدعیان وایموده‌اند. نمونه را، اگر مرثیه مُستعصم را با ترجیع‌بندی که سعدی در مرثیه «سعد بن ابوبکر» شروده است^{۸۴}، بسنجیم، بوضوح خواهیم دید که شیخ شیراز در سوک این شاهزاده سلغری که بس عزیزش می‌داشته است، چه اندازه مؤثرترو و گدازنده‌تر و صمیمانه‌تر شعر گفته است؛ و این، نه چیزی است که بر مردمان «سُخُنُ رَس» (به تعبیر فدما)، پوشیده ماند.

نمی‌گویم که شیخ سعدی شیرازی از سقوط بغداد و زوالِ خلافت و کشته شدنِ مُستعصم عباسی، متأثر نبوده است؛ البته که بوده است؛ دو چکامه سوک هم شروده است و نشانه‌های تأثر در چکامه‌های وی هست؛ لیک پایه این تأثر، چندان نبوده است که برخی فرآینموده و در بیان داغ و دریغ سعدی مبالغتها کرده‌اند.

ثانیاً، هر دو چکامه شیخ سعدی، بیش از آن که «نفثة المصدور» شخصی و بیانِ خصوصی‌ترین احساساتِ شاعرِ دردمند باشد، رنگ و بوی و سمت و سوی رسمی و حکومتی دارد و بظاهر برای عرضه به دربار سلغریان - و از بن ای بسا به سفارش آنان - شروده شده است. هر دو چکامه پارسی و تازی شیخ، به مدح «ابوبکر سعد»، حاکم سلغری فارس، و تأیید و تبجیلِ روشِ آشتی‌جویانه و سیاست‌مماشان‌گرا نه و مداراگرایانه دربار وی در قبالِ مغولان، می‌انجامد، آن هم نه در یک دو بیتِ اِشارت‌گونه، بل به تفصیلی چشمگیر^{۸۵}.

ثالثاً، هر دو چکامه پارسی و تازی شیخ شیواشخِن شیراز، در کنار بیانِ احساسات و تألمات، بیشتر در

۸۲. جدال با سعدی در عصر تجدد، کاتب‌عابدی، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ص ۲۴۱ - در گفتاوردها از «محمود شفیع».

۸۳. چرا که شیخ در شیراز بود، و اقلیمِ پارس، در آن اوضاعِ مَشوّش و سنگ‌بارانِ متجینقِ فلک، از آرامش و امانتِ «نیسی» برخوردار داشت.

۸۴. نگز: کلیات سعدی، به اهتمام: مُحمّدعلی فروغی [با همکاری: حبیب یغمائی]. [بازچاپ زیر نظر: بهاء‌الدین خُرفشاهی]، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش. ص ۷۵۸ و ۷۵۹.

۸۵. نگز: کلیات سعدی، به اهتمام: مُحمّدعلی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش. ص ۷۶۵ و ۷۶۹.

نمی‌گویم که شیخ سعدی شیرازی از سقوط بغداد و زوالِ خلافت و کشته شدنِ مُستعصم عباسی، متأثر نبوده است؛ البته که بوده است؛ دو چکامه سوک هم شروده است و نشانه‌های تأثر در چکامه‌های وی هست؛ لیک پایه این تأثر، چندان نبوده است که برخی فرآینموده و در بیان داغ و دریغ سعدی مبالغتها کرده‌اند.

راستای هَمَان رَوِیْکَرِ اَنْدَرزِي مَعَهْدِ سَعْدِي وَ نِگَاهِ اَخْرِیْبِنِ وَ اَنْسَرَنْگَرِ اوست که بیش از هرچیز، از چُنین رُخدادها، عِبْرَت و اِتِّعَاظ می‌جوید.^{۸۶}

رایعاً، هیچیک از دو چکامهٔ پارسی و تازی شیخ، اِشَارَاتِ صَرِيحِ پَرخَاشْخَرَانَهٔ چندانى به براندازندگان و دُشْمَنانِ خَارِجِي نَدَارَد. از بَن، سَعْدِي واقِعَه را از این مَنظَر نَمِي نِگَرَد، و مَرْدِ این مِیادین نیست. نوعی اندیشهٔ تَقْدیرگرای تَسَلِّي بَخَش و تَوَجِیهِ وَ تَوَجُّهٔ قَضَاقَدْرِي که در تاریخنامه‌های آن عَصْر نيز بُوْفُور مَلْحُوظ می‌أفتد^{۸۷}، بَر شِعْرِ سَعْدِي غَالِب است^{۸۸}. اِشَارَتِي، آن هَم بسیار گُذَرَا، به خَائِنانِ داخِلِي دَارَد^{۸۹}؛ و بَر سَرِ هَم، اَهْنِگِ کَلَامِ او، بيشتر، از دريغِ بَر پايانِ عُمَرِ خِلَافَتِي فَرْتوت و روزگارِ فَرَسود و آندوه بَر شِکَنج و رَنجِ شُماری از نازنینان و عزیزان حِكَايَت می‌کُند، تا خَشَم و خُرُوش از هُجُومِ بی‌أمانِ دُشْمَنِ بیرونی و حَصْمِ اَجَنبِي عَنود لَدُودِ رُکَاَرَه.

خامساً، بَخَشِ مُعْتَدِّبِي از دريغِ شَيْخِ سَعْدِي بَر آنچِه رَفْتِه است، بَصْرَا حَتِ دريغِ بَر کَسْرِ شَوکَتِ اِسْلام و عُرْبِيَتِ مُسْلِمَانِي و اَوْضَاعِ اَخْرَالْزَمَانِي است^{۹۰}. نَمِي گُوِيَم که سَعْدِي شِيرَازِي حِسَابِ بَنِي عَبَّاسِ را يکسَرِه از اِسْلام جُدا می‌گَرْدِه است، و آنچِه گُفْتِه، دَر سَوکِ اِسْلام است، نِه بَنِي عَبَّاسِ؛ بَلْکِه می‌گُوِيَم: سَعْدِي به واسطهٔ پیوندی که میان این دو می‌دیده، از سُقُوطِ بَنِي عَبَّاسِ به خُرُوشِ آمَدِه است و بَر سَرِ نَوْشِ مُسْلِمَانِي فَعَا نَهَا گَرْدِه است.

سادساً، اگر کسی در این دو شِعْرِ سَعْدِي، تَعْرِیضِ و اِعْتِرَاضِي به سِیاسَتِ بَنِي عَبَّاسِ وَ نَحْوَهُ حُکْمَرَانِي وَ تَدْبیرایشان سُرَاغِ کُند نيز شاید بیره نَباشَد. شَيْخِ سَعْدِي، دَر مَقَامِ ستایشِ حاکمِ سُلْغَرِي، دَر اَوَاخِرِ اَنْ مَرْتَبَهٔ فَارسِي، می‌گُوِيَد:

مَصْلَحَتِ بُوْدِ اِخْتِيارِ رايِ رُوْشَنِ بِيِنِ او با زَبَر دَسْتانِ سُخَنِ گُفْتَنِ نَشاید جُز به لَیْنِ...^{۹۱}

یعنی چه؟ ... یعنی: بقای دولت و آس و امان اِقلیمِ پارس، دَر گِرُوِ سِیاسَتِ سازش و مُلایِنَتِ و مُدَارايِ سُلْغَرِيانِ اَشْتِي جُوبا مَعُولانِ است... هَر خَوانندهٔ عاقل، دَر این مَقام، با خود می‌گُوِيَد که: اگر چُنین است، پَس اگر عَبَّاسِيانِ هَم با مَعُولانِ از دَرِ سازش و «لَیْنِ» درمی‌آمدند، لَئِنْ اِنْ حِوَادِثِ نَاگُوارِ دَامَنهٔ دارِ خُونینِ رُخ نَمِي دَاد.

البته مَن خِیالِ نَمِي کَتَمِ این پندار، به حِیثِ تَارِيخِي صَوَابِ و واقِعِ بِنانِه باشَد؛ کَمَا این که سازش و مُلایِنَتِ سُلْغَرِيانِ نيز از حِدَّتِ و شِدَّتِ تَعَرُّضِ مَعُولانِ خُود رايِ ناهموار کاست، ولی عاقِبَتِ دَفْعِ بَلانِ کَرْد، و دولتِ سُلْغَرِيانِ بَر اِفْتادِ و مَعُولانِ به اِقلیمِ پارس نيز دَر اَز دَسْتِي هَا کَرْدند.

عَرَضِ مَن، این است که از این نوعِ مَدْحِ و ستایشِ سِیاسَتِ سُلْغَرِيانِ، بُوِي قَدْحِ و نِکُوهشِ سِیاسَتِ بَنِي عَبَّاسِ و مَنسُوبِ داشتنِ ایشان به «عَدَمِ کِفَايَتِ سِیاسِي» هَم اِسْتِشْمامِ می‌شُود. دَر واقِع، بَعیدِ نیست شَيْخِ سَعْدِي دَر عینِ دوستداریِ دَسْتِگَاهِ خِلَافَتِ و شَفَقَتِ بَر خَلِيفَهٔ عَبَّاسِي مَقْتُولِ، خُودِ عَبَّاسِيانِ را دَر پیدائِي آن چگونگی هَايِ فَاجِعَهٔ بارِ مَسْؤُولِ و مَقْصِرِ دانِستِه باشَد؛ که البته - به گُواهيِ تَارِيخِ - مَسْؤُولِ و مَقْصِرِ نيز بُوْدند؛ وَ اَلْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.

۸۶. سَنج: کَلِياتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَام: مَحْمَد عَلِي فُرُوعِي، ج: ۱۵، تِهْران: مَوْسَسَسَهٔ اِنْشَارَاتِ اَميرِکَبير، ۱۳۸۹ ه.ش. ص ۷۶۴ و ۷۶۸ و ۷۶۹.

۸۷. نمونه‌اش، تَارِيخِ جِهانگُشايِ جُوِيَنِي.

۸۸. سَنج: کَلِياتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَام: مَحْمَد عَلِي فُرُوعِي، ج: ۱۵، تِهْران: مَوْسَسَسَهٔ اِنْشَارَاتِ اَميرِکَبير، ۱۳۸۹ ه.ش. ص ۷۶۴.

۸۹. «لِخَا اللَّهُ مَن يَنْسُدِّي اِلَيْهِ بِنِعْمَةٍ

وَ عِنْدَ هُجُومِ النَّاسِ يَأْتِفُ بِالْعَدْرِ»

(کَلِياتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَام: مَحْمَد عَلِي فُرُوعِي، ج: ۱۵، تِهْران: مَوْسَسَسَهٔ اِنْشَارَاتِ اَميرِکَبير، ۱۳۸۹ ه.ش. ص ۷۶۶).

۹۰. نمونه‌را، سَنج: کَلِياتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَام: مَحْمَد عَلِي فُرُوعِي، ج: ۱۵، تِهْران: مَوْسَسَسَهٔ اِنْشَارَاتِ اَميرِکَبير، ۱۳۸۹ ه.ش. ص ۷۶۴ و ۷۶۷.

۹۱. کَلِياتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَام: مَحْمَد عَلِي فُرُوعِي، ج: ۱۵، تِهْران: مَوْسَسَسَهٔ اِنْشَارَاتِ اَميرِکَبير، ۱۳۸۹ ه.ش. ص ۷۶۵.

آن ایستاره‌های یگسونگرانه،
در برابر دیدگاه مردی به
این واقع بینی و تنوع باوری،
یارای پایداری نخواهد
داشت. ... سَعْدِي دَر سالِ
حادثه خیز ۶۵۶ ه.ق.،
هَم وَقْتِ خوشی داشت
که مَصْرُوفِ تَفَرُّجِ بَسَاتینِ
و تَصْنِيفِ گِلِستانِ بُوْد و
هَم رُوزِهايِ ناخوشی که
دَر آن اَخْبَارِ مَوْلِمِ اَحْوالِ
خَلِيفَهٔ مُسْلِمَانانِ و اَهْوالِ
تازِشِهايِ مَعُولانِ، کَامِ او
را تَلَخِ می‌گَرْدَانِید. این،
سَعْدِي واقِعِي و واقِعِ بِيِنِ
ماست. به قولِ حَافِظِ،
«... مَدْعِي گَر نَکُنْد فِهْمِ
سُخَنِ، گُو سَر و خِشْت!».

قال ومقال هابسيازست... وچه می توان کرد؟!... که هرچند خواهه نصیر طوسی، شیخ سعدی شیرازی را چوب نَزَد و همروزگارانیش نیز در کار مرثیه سَرایِی مرد بَر زوالِ مُلکِ بَنی عَبّاس، چنان عیب و عارها نمی دیدند، گروه دیگری از هموطنانِ سعدی نازنین ما، دیگرگاهیست او را به اِتهام ستایشِ خَلیفه عَبّاسی مسکینِ مقتول به چوب بسته اند!... و اگر بعضی دین ورزانِ سختگیرِ صَفوی مآب هم دست از سرِ سعدی برداشته و کوتاه آمده اند، گویا هنوز مانده است تا مُتَجَدِّدانِ فُکُلِ کراواتی نیز پَرونده شیخِ اَجَل را به دادگاهِ تَجَدیدِ نَظَر بَرزیند یا از سرِ تَقصیرِ کرده و ناکرده او بگدزند!!! ...

وانگهی، خیال می کنم آن خُرده گیری های بی اساس و توجیهاتِ غریبی که بعضی در این ابواب کرده اند، در بیراهی و تباهی، هنوز به پای دُرَفشانیِ مُعَلِّمِ نامور، «دکتر علی شریعتی»، نمی رسد که بر سعدی به عنوان شاعری که در سده هفتم و در دورانِ حمله مُغول از شَرَق و صلیبیان از غَرَب، سرخوشانه سُروده است: «درختِ غُنچه برآورد و بُلبلانِ مَسْتَنَد / جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند»، می تاخت و به زبانی که ملاحظه می فرمایید، می گفت:

«خُدا مرگت بده که تو شاعرِ قَرِنِ هَفْتُمی! قَرنی که مُغول از شَرَق و صلیبی ها از غَرَب این سرزمین را حَمّامِ خون ساخته اند»^{۹۲}!!!

مِسکُ الخِتام «علم» و «أَدب» و «تَعَهّد» (!) را، سَخَنِ مَرَدی قَرار دادیم که سالهاست "دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد" گرانی نام او را بر دوش می کشد!... تا مایه روسفیدی بسیاری از دیگران گردد!!!^{۹۳}

مُشکِلِ سعدی، آنست که در سرزمین او، دیرسالهاست که فرهنگ و اجتماع، مَقهورِ «ولایتِ عاطفه بر عقل» است^{۹۴}. در چُنین فرهنگ و اجتماع، واقعیت های معقولِ بشری، باور پذیر نیست؛ بَلِ ضِدِّ

۹۲. جدال با سعدی در عصر تجدد، کافیار عابدی، ج: ۱، ۱۳۹۱ هـ.ش. ص ۲۳۹ - در گفتاور از «هبوط در کویر».

۹۳. ماجرای سعدی و دکتر شریعتی به همین جا و همین اندازه ختم نمی شود. دکتر شریعتی، جای دیگر - و گویا پیش از آن که سعدی را سزای چنین ناله و نفرین های عجایزانه بیابد و فغان درگیرد!!! - در نقد لغوی و دستوری بیٹی از شیخ شیراز، قلم فرسوده است. از برای این نقد شریعتی و نقد این نقد، توانید نگریست به:

سرو زشید (یادنامه غلامرضا زشید یاسمی)، به کوشش: ابراهیم زحیمی زنگنه - و سهیل یاری [گل دزه]، ج: ۱، کرمانشاه: انتشارات دیباچه، ۱۳۹۶ هـ.ش. صص ۴۷۸ - ۴۸۳) / مقاله «خطا گرفتن بر نظم سعدی، أفصح المتکلمین» نوشته استاد جمشید شروشیار.

۹۴. «... مسأله سیطره ولایت عاطفه بر عقل، در حقیقت، گوهر اصلی تاریخ اجتماعی ما بوده و هست، و بدون مطالعه در آسیب شناسی آن، امید هرگونه پیشرفتی، از مقوله محالات است.» (تاریخ نیشابور، ابو عبد الله حاکم نیشابوری، ترجمه: مُحَمَّد بن حُسن بن خَلیفه نیشابوری، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: دکتر مُحَمَّد رضا شَفیعی کذکنی، ج: ۱، تهران: نشر آگه، ۱۳۷۵ هـ.ش.، ص: ۱۶؛ با اصلاح یک نادرستی خروفنگاشتی).

ارزش است... گروهی سعدی شیرازی را دشنام می دهند که چرا از زوالِ مُلکِ عَبّاسیان و گرفتاری های مُسلمانان در بغداد دردمند شده است، و گروهی دشنام می دهند که چرا در همان سالها اوقاتِ خوش هم داشته است و همه را به درد و غم و آندوه و ماتم و فَرَج و جَزَع نگذرانیده!... سعدی، برخلاف این مَقهورانِ عواطفِ سَطحی و داوریهاییِ عاطفی، خود، نگاهی واقع بین دارد و فرآ یادِ ما می آورد که طَبیعتِ آدمی، مُقتَضیِ احوالِ گونه گون است. در قِطعه ای نَغز می فرماید:

... زَمانی دَرَسِ عِلْم و بَحْثِ تَنْزِیل
که باشَد نَفْسِ اِنْسَان را کَمالی

زَمانی شِعْر و شَطْرَنْج و حِکَايَت
که خا طِر را بُوَد دَفْعِ مَلالی

خُدايَسْت آن که ذاتِ بی نظیرش
نَگَرَدَد هَرگِز از حالی به حالی^{۹۵}

آن ایستارهای یکسونگرانه، در برابر دیدگاهِ مَرَدی به این واقع بینی و تَنقُحِ باوَری، یاری پایداری نخواهد داشت... سعدی در سالِ حادثه خیز ۶۵۶ هـ.ق.، هم وقتِ خوشی داشت که مَصروفِ تَفَرُّجِ بَساتین و تَصنیفِ گِلستان بود و هم روزهای ناخوشی که در آن اخبارِ مولمِ احوالِ خَلیفه مُسلمانان و احوالِ تازشهای مُغولان، کام او را تلخ می گردانید. این، سعدیِ واقعی و واقع بین ماست. به قولِ حافظ، «... مُدعی گر نَکند فِهمِ سَخَن، گو سَر و خِشت!».

*

اِجازت فرمایید گفتارم را با بیٹی و دُعائی از خود شیخِ اَجَل، سعدی شیرازی، به پایان بَرَم، البتّه بیٹی عربی، و از همان چکامه که در مرثیتِ مُستَعصِم سُروده است - وَلَوْ كَرِهَ الْكَارِهُونَ! -:

عَفَا اللهُ عَنَّا مَا مَضَى مِنْ جَرِيْمَةٍ
وَ مَنَ عَلَيْنَا بِالْجَمِيْلِ مِنَ الصَّبْرِ^{۹۶}

۹۵. کلیات سعدی، به اهتمام: مُحَمَّد علی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ هـ.ش.، ص ۸۳۸.

۹۶. کلیات سعدی، به اهتمام: مُحَمَّد علی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ هـ.ش.، ص ۷۶۹.